الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل ولا یزال را کہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب
فوائد الفواد
تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء برد الله مضجعه ونور الله مرقده
در مطبع منشی نولکشور طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست
مطلول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی
حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے
ہین انمین بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور
بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام
و پسندیدۂ انام ہی کامل تین مجلدات مین -

شرح مثنوی روم - از شاہ عبد اللطیف معروف
بہ لطائف معنوی جسمین اسرار مثنوی کی توضیح اور
دقائق و حقائق کی تشریح بطرز احسن کیگئی ہی جسکی
خوبی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی -

شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف
بہ کاشفات رضوی -

جواہر الاسرار - شرح مثنوی روم - جدید الطبع - یہ
بڑے رتبہ کی کتاب ہی مضامین عرفان و تصوف سے
مملو ہی اور مشکلات غوامض مثنوی مین اپنی آپ ہی
نظیر ہی عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہی جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی

شرح مثنوی مولوی معنوی روم - از مولوی ولی محمد
جدید الطبع یہ بڑے رتبہ کی شرح ہی نہایت بسط سے بیان
مضامین عرفان کا اسمین مندرج ہی پورے چھ دفتر
کی شرح ہی مصنف ممدوح نے اس شرح کو سنہ [illegible]
بڑی جانکاہی سے تصنیف فرمایا ہی لائق
دید ہی -

مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول
عام چھاپہ مصر جسکا محشی ہی شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم
کاغذ سفید و گلابی و حنائی -

مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -

مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار -

مثنوی مہر رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان
قطب الدین بختیار کاکی -

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین
نہایت عمدہ مثنوی ہی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبرآبادی
بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت
و مراتب علم و سلسلۂ طریقت کاغذ حنائی و سفید -

تذکرۃ اللہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ
از مولانا ابو الحسن صاحب فریدآبادی -

انیس الارواح - از حضرت شیخ سیف الدین حسینی

أَلَآ إِنَّ أَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل ولایزال راکہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب بہ

فوائد الفواد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعرا و افتخار الامرا و الفقرا برد اللہ مضجعہ و نور اللہ مرقدہ

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] طبع شد
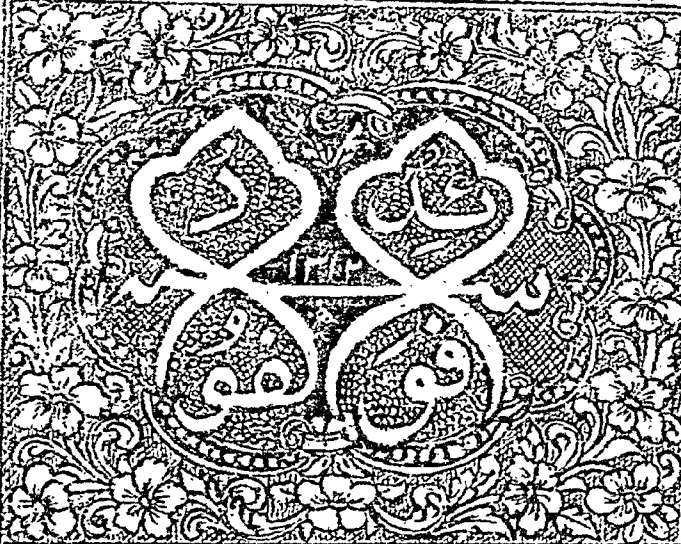
بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

این جواہر غیبی و این زواہر لاریبی از خزانۂ تلقین و نہانخانۂ یقین خواجہ راستین کہ لقب یافتہ
رحمۃ للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والہدی والدین متع اللہ
المسلمین بطول بقائہ آمین جمع کردہ می آید انچہ ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید
چہ عین لفظ مبارک او و چہ معانی آن بقدر فہم مختصر خود نوشتہ مے شود این مجموعہ را
چون دلہا درد مندان ازو فائدہ میگیرند فوائد الفواد نام کردہ شد واللہ المستعان
وعلیہ التکلان یکشنبہ سوم ماہ شعبان سنہ سبع و سبعمائۃ بندہ گنہگار امیدوار
حسن علاء سنجری راکہ بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پابوس آن
شاہ فلک جاہ ملک دستگاہ حاصل شد ہمان زمان بعز نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر
سر او ترک آلایش چہار طبع گرفت و کسر او بکلاہ چہار ترکی از ناصیہ اصفیا زینت یافت
الحمد للہ علی ذلک آنروز بعد ازانکہ بر صلوات مکتوبات و صلوٰۃ چاشت و شش رکعت
بعد صلوٰۃ المغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند کہ تائب با متقی

برابر است زیرا که متقی آنست که شاید در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجه دنیا ورده باشد
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از ان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و انیمعنی هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه از ان طاعت ذوق گیرد که یکذره
از ان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الٰهی استرنی فی بلادک
بین عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شئ یعنی حق را چیزی نپوشد حق هرگز
پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از و سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده است
بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات
نام او بهمه جهان میرسد لختی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده است
پای شکسته و خراب شده آخر پیش شیخ رفت و این حکایت را باز گفت و دعا درخواست شیخ
گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از
ابدالان ست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون برسر
خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه منحرف شده و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یاد دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد
اینمعنی نیز همدران محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن
از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز
عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان دوم را پرسید که تو کجا
خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت
کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او فرمود کانت ازیشان هم اعلمهم
وافضلهم لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود
قلة الطعام وقلة الکلام وقلة الصحبة مع الانام وقلة المنام لختی سخن در جهد و اجتهاد بنده
افتاد درین معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد دهد هدایت
دین ٭ بنده را اجتهاد باید کرد ٭ نامه کان را بحشر خواهی خواند ٭ هم ازینجا سواد باید کرد ٭
آدینه هشتم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد
بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد
گردانیده شد دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله درمیان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ
مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی درمیان نیست هر که در عالم محبت راست آمد
کار او ساختند در اثنای اینمعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک
در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بود خدا اختیار روا جلد و احبا و اجلا زیرک گفت ای خواجه
مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آئینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه
زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون تعند ایشان بسیار شد زیرک بسر روضهٔ پیر آمد و گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان در ایذای من شدند ترا وعدهٔ خود بوفائی باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از آن
چند روز کافران در آن ناحیهٔ غزنین تاختند خلق بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران
پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند طبع مذکور را
بعد از آن که ارادت آورد دوگانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه
را نیت چه باید کرد گفت برای نفی ما سوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور بعد از
نماز دولت پابوس حاصل شد جوالقی در آمد و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمةً واسعةً از هر جنس درویش و غیر آن برسیدی
بعد از آن فرمود که در میان هر جامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید و در میان ایشان بنشست نوری در آن جمع
پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری ازو ساطع میشد آهسته نزدیک او رفت و با او
بگفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که در میان هر جامی خاصی هست هم درین باب
حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند باخود گفت که درین مسکنت که اینجا هست این نوع طاعت از غریب
باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
برسر آن جمعی رسید آن درویش را همبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که بیاره
عامی خاصی هست آدینه بست و دوم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد از آن
از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از آن
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده والحمد لله علی ذلک
آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود که
پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سیاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بی خالل
در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود
تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب اینمعنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت
نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی اینمعنی را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت
و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد لایق
اینمعنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد مشایخ و
نهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخواستم نتوانستم درین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب

او بر فتن گرفت هرجا که آن بزرگ قدم مینهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی
حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفصد بار ختم قرآن میکنم قاضی
حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوهم میگذارند و هوهوم
می خوانند پیر سر لیس کرد و گفت ملفوظاً لا موهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل در
نگنجانی نباشد آن کرامت باشد لختی سخن در اطاعت مشائخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر ره میگفتی که هرچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم همه بکردم تا آنگاه که
معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است بر قدم و پای خود برسن بستم و
خود را سرنگون بجاهی در آویختم همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در نهایت فقر و مسکنت شکم
او از غایت گرسنگی بالپشت چسپیده در راهی میرفت خواجه محمد بیوه که یار ماست یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغنا
تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل
در قناعت و طمع بریدن از خیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی قتی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ
از قاعده خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام
بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکدو بار
حاجب همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت
و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده‌ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی
از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد نیارم توانم
بحقیقی سخن در اصل سلوک افتاد انچه شیخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را
از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت انچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه
که دیگری را الغرض آخر و بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرضداشت کرد
که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود و من
منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تخته توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی و خود را همان خواه
که غیر را او آن تخته بیاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگ است
اصل در دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نگشاید ازان پس پرسیدند
که بارها این تمثیل می فرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز
و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و پیاز
و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی دران نه اندازند شوربا نه کنند یعنی آنرا شوربا نگویند
یعنی شوربای روغن پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صوالح باشد یا نباشد
بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلاً لنگوته به بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد روا اما آنچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات
مشایخ و احوال و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه
آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی
حاضر بود او گفت این کوزه را لقمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقمانی گویند آن بزرگ
ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب
او بسیار است تا از دمی آرند که عمر جمعه از وفوت شد یا شعاری از اطوار شرع و الله اعلم ائمه آن شهر با عتاب
بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا پیاده
گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدای تعالی روان شو دیوار
در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزهٔ آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ
گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیار و آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک
گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد

و بیک دست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف
بگیرم پس کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه
سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت بر چهار گوشه بساز بعد ازان مرید کوزه چهار گوشه
بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه نقائی گویند آدینه بیست ششم
ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام
و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی انچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه
ما چه آوردی گویم حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید مؤذن تکبیر
گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت بپیوست خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان بخراسان بردی
و ازانجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی
او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود
نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و ببین آن دانشمند روی بدانجهت
کرد کعبه را معاینه کرد بعد ازان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امّی بود و هیچ
نخوانده بود و خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او مینهادند چند سطر بدانجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر باب چند سطر بنوشتند و درمیان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام احمد
نبشتند آنگاه از دبیر پرسیدند که درمیان این سطرها قرآن کدام است او اشارت بآیهٔ قرآن
میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نور در این
سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود
که عمری بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخر او روی از اشتغال دنیا
بگردانید دیگی از واصلان شد بارها گفتی تا گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور
نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازهٔ کمال بنماز مشغول بوده است مگر دران ایام
تشویش میوه بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجه کریم بنماز مشغول شد
یاران او بر دروازه ایستاده بودند و او را آواز میدادند که زود بشهر درآی و دربانان نیز غلبها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد آنگاه از انجا باز گشت او را گفتند که تو هیچ آواز نشنیدی
گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
و غلبه کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عز وجل آورد هرگز درم و دینار
در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن
پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد و باز بآلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات
باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و برزبان مبارک راندند ؎ یک لحظه ز شهوتی
که داری برخیز تا بنشیند هزار شاهد در پیش پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنة المذکور
دولت پابوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده
عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پابوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قوی است بعد ازان در ترک دنیا و خلو سیر فرمود در اثنای آن بر لفظ مبارک راند که بوده است از سر خیسے بر نجاست که او از سر سیفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان برسد طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا اگر صائم نخواهد بود خود خواهد خورد حکمت دران چیست که نه پرسد که تو صایمی زیرا اگر بگوید که صایم به یارا آنجا خلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برو گذر نباشد گوید آری صایم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقار سائل کرده باشد دو شنبه بست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بهمین اقدام ایشان مروجست چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که آن مقام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای جامع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم هر انگشت و یدی گفتم دیدم گفت پیش کسی نگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرم نیست سر دیگر را نشانید چون یکی با یکی رازی گفت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو میفرمود و در اثنای آن بلفظ مبارک راند
که بود که از سر نصیبی برخاست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذو القعده
سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صائم
بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا اگر صائم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا اگر بگوید که صایم
ریا را تدخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بر وگذر نباشد گویدا آری صایم
حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استحقار سائل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که
آنمقام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کنگره تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت
پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی با یکی رازی گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چه گونه است که
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آن زمان که
اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد
بعد ازان مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ــه مردان هزار دریا خورند و تشنه رفتند
بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انبیا یعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه
چهاردهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک
راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است
بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین لختی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهة نماز از
خانقاه بیرون آمد مریدانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران
گفت که راه اینست ازو پرسیدند که چندین بار تا نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن
پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات
می گفت ــه دشت و کهسار گیر همچو وحوش ؛ خانمان را بمان بگربه و موش ؛ قوت عیسی چو
ز آسمان سازند ؛ هم بدان جاش خانه برد از زند ؛ خانه را گر برای قوت کنند ؛ مور و زنبور و عنکبوت
کنند ؛ یکشنبه سوم ماه محرم سنة ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر اکنند در اثنای آن فرمود که
خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرچی فرستادی علیه الرحمة و غفران
همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید
آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة بر او نوشته
که برای مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اللهم
ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احداً و از آنها مباش که یکی گفته است ع ای باغبان بیا و
در باغ باز کن * چون من در آیم در ببند من و در فراز کن * همین روز امیر حسن برادرزاده کاتب ارادت آورد
و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز نبیره شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه درخواست
کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی پس با راحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ع بحقیقت چراغ کشته
شود * چون برون رفت از سر شروع کن * چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از
لشکر خضرآباد آمده شد دولت پایبوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل
می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میر یابند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب
جوانی بود در بداؤن از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا شبی او را از پیش
در آواز داد و شد او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که
پدر میگفت فرزند از اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت برنمیگیر و بعد از آن هیچ معلوم
نکردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است در انجا یاد کرده که هم در عهد با جرانی بود او را قزونی گفتندی علیه الرحمه در خانه او
مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و انچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزونی میدید
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست قزونی بر من فرستاده است
وآن مهره بر من است هم درین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی
همه بیامدند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید و هیچ خود را
نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده کمینه عرضداشت
کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت
هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات
میکنند بعد ازان سیر باشند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار است ازانجا
که اینکس را میبرند و شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه
رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود در یابد
و با نابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله همچنین باز ماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

گوید گو میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا تعویقی در وجود آید که ناپسندیدهٔ دوست او بود آنگه دوست
از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود
و بعذر پیوندد و هر آینه دوست او از و راضی شود و اندک مایه اعراضی کرده باشد ناچیز گردد و اگر
آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی درمیان آرد بعد ازین
که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک
داشت و فرمود مثلا همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار
کوشد و پیوسته توبه بگرداند و اگر دران باب آهستگی رود آن حجاب بتفاصل کشد چه شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراض بود و چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران
ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت
که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از و باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و بران بطالت ماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آن را هم
بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست
از جدائی او دل بیارامد پس بآن هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که
بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها بالعین والراس دو شنبه بست و پنجم
ماه مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو
چیزیست طعام بخلق دادن در آن اثنا آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین
حشرهم الله بالخیر اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مردان
آن خانواده آنجا حاضر بود و بها تا آن را آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند
با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد خادم آنجا نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

دو دمان کرامت و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تا مل
بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر ا نیمرو مردی بزرگی بود طعام بخلق دادی او را اخلاص
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آمر و گفت خلق خانه را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس درحال فرمود که او را اخلاص کنند خلقی هم بداد عذر خواست
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد از آن سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل
بگذرد و بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندند و بعد از آن فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم بخطره
مواخذه باشد باید که هر دم درحال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره از دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او بیچیز است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خرد بود و با ادب تمام و نهایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید
باز کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن موذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن موذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن گفت در بازار یکبار دی یا دیگری میگفت که شیخ ابوسعید
میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطره مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید
ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد
بحثی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه حریفان
و قرینان پیشین او را مزاحمت نمایند و هر بار بشراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند او را
طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و همچنین آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تائب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتوانند نمود بعد از آن
میفرمود که هر کرا بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنایت
یاد نکنند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را بمعصیتی
تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان توانند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آئینه هم
او را او طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور برند بحثی سخن در ذکر حیدریه افتاد
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بوده درویشی صاحب حال بوده در آنچه خروج چنگیزخان شد
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را پیر خود می آرند
و خود در پناه آنند درویش می آید من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که [illegible]

دست فلان همچنین در دست وگردن میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا
شده بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دستکاره میکرد
آهن بر دست او چون موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دستکاره میکنند اما آنحال
کجاست بعد سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود
بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزو جهت آن شد که بزیارت او آید و آن
درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب همین آن بودی که
دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجائی که میرک گرامی بوده است
در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد بجماعت
گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که
او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود که هر کس را پرسیدن گرفت که گور
میرک گرامی کجاست هم گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه می پرسی آن درویش حیران ماند که خواب
من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خواجه
خواب تو معنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم امشب بغیر او مشغول شدم این
تعبد عالم داد که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنة المذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در صوم افتاد و بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان
فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان
فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دارند و ده روز دیگر از ذوا[illegible]
متبرک و ده [illegible] بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر [illegible] کرده ا

سخن در آهن در دست و گردن میکنند

در صوم آداب درویشی

اگر هفته دو روزه دارند مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود بحثی سخن در صائم الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر
در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن
بجز دو روز عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است
و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز را افطار کند تنگ شود بر وی دوزخ وعقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه
بر او آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوارتر آید و آن روزه
داؤد است که یک روز روزه دارد و دیگر روز را افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس
حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به تسبیح
سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوة را صلوة
الخضر خوانند تحقیق آنست که این نماز خواجه خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت بامداد بعد از
فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد
در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سورة التکاثر
و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول
و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
پنجشنبه بیست هفتم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد برخلاف آن جزع میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط حکیم
علیه الرحمة را بست پسر بود در یکروز هر بست پسر او بمروند مگر سقفی بر ایشان افتاد هر بست
هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد و هم ماتم اینحال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندامت بر نیست چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد
بعد ازان چون شب درآمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندپت در غایت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که در ویشان دعا
میکنند باعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بحرمت نیک زنان بعده نیکمردان ازان اول آن نیکزنان
را یاد میکنند و بحرمت نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه برون آید
کسی نپرسد که این شیر نر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
راندند ه گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ه ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ه سه شنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد بنده را رسید که مصاحبت بیشتر با که سلکی بنده
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محدث فرمود این
بیت بر زبان مبارک راندند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ❊ با هر که نیست عاشق
کم کن از و قرین ❊ این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله
که طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

بیان نماز لیلة الرغائب

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاده بود فرمود که
رغائب جمع رغیب است یعنی چیز انبسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که تا نمازے در
لیلة الرغائب آمده است هر که آنرا بگذارد دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که نوبت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغائب ادا میسر
نبود در آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست لختی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی
افتاد در خر فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هم آورده اند و بروایتی بست سوم بست چهارم بست پنجم بعد ازان در فضیلت این
نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا
زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه
بعبارت دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی
هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که
الٰهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالے ببرکت این نماز در علم
برمن بکشاد تا در هر مسئله که سختی در وافتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان
فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر درینباب حکایت فرمود که شیخ بدر الدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاء الدین پانی پتی شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد و او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است هم انسال نقل او بود سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کردند

نماز اویس قرنی

بیان نماز درازی عمر

رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان برند
و این در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود
حبشیان بیایند در کعبه جا دهند و از قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن حبشیان
پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور سعادت
پایبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی باوراد و ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراج خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست پنجم ماه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد
قیام کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسیپاره
بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق وایسا
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه
چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد ازان خود را
و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة در مدت بست و پنج سال صایم بود هیچکس را حال او
اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال بیاشد گویی
درهم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی و بطمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد تا که شهرتی یابد
و تولیت باو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی از ان طاعت
ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خالص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل این
عهد کرده همان طاعت میکرد و از ان هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد بعد از ان
نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند گفت نی من از ان تارک شده ام بسیار در طلب آن
بودم اکنون که تارک شده ام بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان
شغل آلوده نگشت آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که
چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوابها
گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوابها و مشعلها
کی بود بعد از ان تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو همچنان نمودند
درین میان بنده عرضداشت کرد با آنکه جامه خوابها و مشعلها باشد اعتقاد چرا دیگر باید کرد
بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد و
رسوخی تمام در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این
یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم گفتم اگر فرمان
باشد بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یاد گیرم فرمود بخوان
چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگر چه هم

[illegible]

نگاهداشت فرمان پیر

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضداشت کردم
که دعا یاد گرفتم زبان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان
بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست
که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست تحقیق سخن در آداب خدمت پیر افتاد فرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت
هر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد
و آن چنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک
نوشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک تاملی می بود من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد دیگر این سخن

برخاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه مستقیم نیست
یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند مرا هیچ بر دل نه که در سخنی که میفرماید اگر من انمعنی بر آن
نیست قاصد دعا گفته باشم انگاه در حق خود گمان بردم که این سخن درباب من است چون دوسه بار
این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن درباب
تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود
ازین سخن کنایتی بمخدوم بوده باشد من نسخه دیدم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزے دیگر
در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون ازانجا
برخاستم ندانستم که چه کنم مباد ا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گریه در من افتاد
مضطرب و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم
با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مباد ا که بازگردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار جانب
صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال
بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب رح میان من و میان او طریق مودت
مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
شیخ محمود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیامدم سر در قدم مبارک آوردم انگاه خشنود شد
دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم
این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و کسوت
خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بست و سوم ماه مذکور
سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول
که مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار مے نماید اما چون اینکس

حق تعالی اورا بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی اینحدیث در باب کسی معهودست
که اورا همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد اما آنکس
را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی اورا بیامرزد کشف ایمانی درین
روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه دهم
ماه مذکور سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد بسعادت بربام دلپذیر نشسته بودند نزدیک
در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین
بنشستم هر باری که طبق وررا باو میز و بسته میشد بنده آنرا محکم بیکدست گرفت تا بایستد صاعتی شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من آنرا
در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین
زکریا رحمه الله بارها گفتی که هر دری و هر سری نباشید یکدر گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی روان شد
یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان
و مختلف و مخالف میروند ازان بجائی نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند بحث سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آنچه بر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که برو مهمانی رسیده باشد اگر چه آنکس سیر باشد
اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد و او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صائمی را که وجه
سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود بحث سخن در دعا
ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد
روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

فائده: قلت طعام و ابنیه بسیر خورند

فائده: دعا برای دفع رنج و بلا

این را یکبار گوید آن سه نام اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد شنبه
بست هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد آن روز بنده کمینه
از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین
آورد که عرضی داشتنی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که باید گفت بنده گفت از سالی
زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ
درربار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال ایشان
از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره
باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابران که بارها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس
هیچ مجموعه ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود بر حکم این مقدمه بنده انچه از الفاظ مبارک شنیده است
جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه
ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که انچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که
دولت پایبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راندند ای
آتش فراقت دلها کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
پایبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق
پایبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل
دهشة الغرض آن روز خواجه فرمود هرچه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه
کردم بعد ازان هر بار انچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا انیعنی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی می‌فرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی
چون بخدمت باز پیوستمی فایده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم همدران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد
یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها
آورده گفتم آری فرمود بیار بنده پیش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد بدست مبارک ایشان
داد شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو کرده جا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه آخر وقت نیکو معلوم
نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین لختی سخن در فضل رحمت باریتعالی افتاد که بر عکس
اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفا بغداد جوانی را حبس کرده
مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس
باشد و تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید
روی بآسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت
فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را
بدان اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا اعطاء الله علی رغم الخلیفة
لختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فرید الدین سره وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم

ذکر فضل و رحمت باری تعالی

ذکر بخشش پیر و قابلیت مرید

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این و مانند این سخن می گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من
از آن خود میکنم اگر خدای تعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خردسال افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده
بودند شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورده
پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر
برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن
کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت
نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا از وی
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه در افتاد و بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را تفسیری هست بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چقندر و مانند
آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند
ع حق بشبان تاج نبوت دهد ٭ ورنه نبوت چه شناسد شبان ٭ بعد از آن از احوال
او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی
تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند
او بجای سره میگرفت و بایشان بیدا میکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا تو داناتری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی تلبس در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد ازان
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون بر آورد چیزی در وی نبود آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفچه گیر در دیگ کرد همه زر بر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ ریزه است
چیزی باشد که بخورم بار سوم کفچه گیر بر آورد دهان سبزی بیرون آورد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ~ بیت ~ منا جمال شهر افروز ~ چون نمودی بر و سپند بسوز ~ آن جمال تو چیست
مستی تو ~ و آن سپند تو چیست هستی تو ~ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بیرون میدهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکرند بر خلاف انبیا که اصحاب صحواند سنائی آنرا مستی میگوید
یعنی چون سر کشف کردی بیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ~ آن جمال تو چیست
مستی تو ~ و آن سپند تو چیست هستی تو ~ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامات
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دو شنبه بیست سوم ماه ذوالقعده سنه
المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید
کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داده و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست کسی نمی دهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر
مرید گیر میانگیرند این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر باشد یکی را فرزندان بشوند و

دیگر پیدا نشوند او را که فرزند نشوند بنا آنست که در تجلی او هیچ تفاوتی باشد اما همچنین بسیار معاینه
افتاده است انبیا را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت امتان
اصحاب هر پیغمبری بیاید که امت او با او برابر باشد است بسیار و باکی اندک و پیغمبری بیاید که برابر
او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد و مثل شیخ و مریدان همین
قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذوالقعده سنه المذکور که دولت پایبوس حاصل گشت

ذکر سماع و وجد

سخن در سماع افتاد و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند که در قرآن نام آنجا میخوانند
الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعد ازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده
وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بندگان
همچنین الواجد ظاهر آنرا ماند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید
پس اینجا واجد معطی الوجد است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بشیخ ممکن است در شیخ
شیخ شهاب الدین رح را داد الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بپیچید و زیر زانو نهاد
و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین
قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که
اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت
شب ما سماع بود هر آینه آن جماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی
شیخ گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین نگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت.

وہر بار که سماع فرو داشت میکردند و اہل سماع قرآن خواندند تا شیخ میشنید و شیخ سماع ایشان
با چندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لختی سخن در مزار لہاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لہاور دیده بنده
گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رح و اولیاء دیگر بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی ہجویری ہر دو مرید یک پیر بوده اند و آن پیر قطب
عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لہاور بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی ہجویری
را گفت که در لہاور ساکن شو علی ہجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
که تو برو چون علی ہجویرے بحکم اشارت در لہاور آمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین را بیرون
آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشائخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابو سعید ابو الخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخدمت
او باز نمودند که از ہر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزے نمی نویسی جواب داد که ہر بیتی که
ازان ماست برابر کتابیست ہم آنروز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در رکعت
دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
و دو رکعت دیگر است خواہم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که روزی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول ہمین شش رکعت فرمود گفت

آداب مجلس آمدن بخدمت پیر و نشستن و مقام گرفتن

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن
در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست
که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن
نباشند که بالا یا فرود بنشینند هر جا که فرجه بینند بنشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان
فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت برفور بیامد و آنجا بنشست دوم دران حلقه جائی
نیافت و پس دائره بنشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد و در دائره جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای
نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از و شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی
بتافت و باز رفت رحمت ما نیز ازو روی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب آنست
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جائی نیابد پس دائره در مجلس بنشیند باید که در میان
نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه بیست یکم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس حاصل شد سخن در

در تلاوت قرآن

تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده
را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت

ذکر طریان حالات وقت سماع و استماع قرآن

تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است
و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و بینهما
جبروت است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست
انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن آنچه در دل پیدا میشود آنرا احوال
گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در
صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از آن پنج شرط دو پیش از عطا است
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد
از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی
باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه دهد بر سر زبان
نیارد و ذکر آن نکند بعد از آن فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه
کاوین است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی
پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد و آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت
آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد از آن حکایت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورد شکر از چهل هزار دینار ده تا تسبیح و گلیم
را نگو بار و ده تا آنچنان بود که آن زر ابوبکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آنهمه بخدمت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته
گفت خدای و رسول او بس است بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و آنچه ابوبکر صدیق
آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف
آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان نسبت آورده
ایشان حکم کرد بعد از آن از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

در بیان صدقه و صدقه دادن

گلیمی پوشیده و منجی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسالت آمد گلیمی پوشیده و منجی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل
گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه ازینسان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گلیمی پوشیده اند و منجی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک
راندند ؎ شکرانه جمله ار دینار دهند ٭ تا منج و گلیم عشق را بار دهند ٭ ازینجا سخن در صدق افتاد

در صدق

فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بمجاوران
کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و روان شد و در اثنای راه عیاری بی باک با او دوچار شد
و تیغ بر او زد تا او را بکشد آن مرد همیانی که داشت برون کشید پیش او انداخت و گفت و اینچه میکشی
بزن همین بست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت و دینار زر
بیرون آورد همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت برو
که راستی تو قهر مرا بنشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه

ذکر تصدق و باز خریدن آن

یکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بر لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست
که آن اسپ از وی بخرد به بهای آنکه بخشیده بود چون این معنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز نباید خرید اگرچه هم بدانگی
بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یکدرم طعام بستانند

ذکر فضیلت اطعام و حق آن

و پیش یاران بیارند به ازانکه بست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی
درویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاریست بیا شفاعت من بکن او فرمود
ترا چه استحقاق است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حقست گفت وقتی تو طعام
کشیده بودی من آمده بودم بر مایده تو نشسته چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

معاملت فقرا در بیع و شرای ایشان

چون این بشنید بر فور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در معاملت فقرا افتاد
و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شتر بچی داد و گفت این را
به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که درویشانه فروشی از وی پرسیدند که درویشانه فروختن چه گونه باشد
یعنی بخانه بنیازند بر بهای که آید بفروشند دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان

ذکر کرامت ابراهیم ادهم

و سبعمائة دولت پایبوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد ورح میفرمود که
او نه سال در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی
و خدای عزوجل قناعت کردی تا شبی عظیم سرد بود همانا سرما بغایتی که هم هلاک شد دران تاریکی
دستش بپوستینی رسید آنرا برخود کشید گرم شد چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد چون
نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها گشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران متحیر بود که آوازی
شنید نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم
تلف کننده است بعد از آن فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی
افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه
فرو هشته و دانست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود

ذکر کرامت اولیا

فرو نشست او نیز این آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم از ینجا سخن در کرامت اولیا
افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند خاطر
گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی
محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درمیان که این سخن میپرسید مگس بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی

ذکر ... نگاهداشت لقمه

آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن نشست مدعی براند بار سوم براند درین میان سوال کرد که نشان اولیا چیست
محجوب گفت که یک نشان آنست که باری مگس بر روی اولیا ننشیند [illegible] سخن در نگاهداشت لقمه افتاد

داشت آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم را
از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت میکند
ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت کاین همه شیطانیست آن جوان لقمه بی وجه میخورد
شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آنجوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه
حلال میخورد او هم ازان وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرونشست باندک
عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرکه سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برین کار
می باید بعد ازان هم درین معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید سخن در
ثمرهٔ مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب برابر خود بردی تا بخسپید
و آن دولت در خواب به بیند تا آنگاه که بدو آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمرهٔ آن بیداری بود سخن
سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بروجهی روایت کرده اند که حلالها حساب و حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود و هم هست که حلالها
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب
قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد
بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهتها عتاب بعد سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرائط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستاند بحق ستاند و بمعنی فرمود آنکه

ثمرهٔ مجاهده

سخن در جمع و خرج دنیا

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند دو گیسو کرده بر آن اعتقادی می آرد که این
فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستاند محض حرام باشد
لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس
چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر خواسته و نا اندیشیده بدو چیزی برسد آن جایز بود هم درین حکایت فرمود
بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده
مثلاً شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد و بگفت که آن بزرگ همچنین گفته است
مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من
نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی
که تو مخیری اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا بباش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
صلی الله علیه وسلم عائشه رضی الله عنها همچنین در خاطر گذرانیده که رسول علیه الصلوة والسلام
کرده اند که بدان خبر شوقت است که چندگاه دیگر در میان صحابه باشد بالعالم اقارده همچنین در دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیة که سخن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ مبارک
راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع وسبعمایه (۷۰۷) تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمایه (۷۰۸)
که مدت یک سال و پنج ماه باشد و دیگر اگر خدای عزوجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
الیشان سماع افتد همبرین لفظ تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی ۵ جلد اول تمام شد

	از فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	جلد دوم	

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرک خواجه راستین قطب
الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین

ذکر احوال انبیا

شروع جلد دوم

بطول انجامید این جمع کرده آمد بهمرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید ان شاء الله وحده
صفحی که جمع کردم مخفه است پیش یاران حسن علاء سنجری یکی از امیدواران یکشنبه دوم
ماه شوال سنه تسع و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه در میان متعلم بودندی و مشغول بودمی در بحث هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتمی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما
مهمان گو شمرم بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
پیوند شوم این بیت میفرمودند گفت آری دو شنبه دهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه بر دو بر لفظ مبارک
راند که شکر است بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آن
که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست
بوس هم در یابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هژده بار دیگر بیامد
هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی
از آنگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

ذکر ترک مخالطت خلق

[illegible]

ذکر زیارت پیر

ذکر شغل شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ شهاب الدین رحمة الله

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد تخمی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمه الله که او بخدمت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود
و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر وی ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش آمد
شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد از آن بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد
و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم
تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش در گیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت

ذکر الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین

پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق
افتاد فرمود که هر که را وجود یست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون می بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خونست بعد از آن بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل بالا در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن قدر را بعطلت و غفلت

ذکر بزرگی که بحق مشغول بود

چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد
که پیش ازینچند هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روزگار ها معدوم خواهم بود این قدر عمری که درین میان
یافته ام آن را چه ضائع گذارم و بمجاورة خلق و اشتغال ما لا یعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان
گذارم که رضای حقست مولانا محمود اودهی که حاضر بود او را پرسید که کجا می باشی او گفت در خان[illegible]

مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ دربار راند ع مرد سره باش هر کجا خواهی باش
بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن
بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد خدمت
شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با نیک و بد کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد و از شرف حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد
تا بعجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد انگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادت است اینجا حکایت
شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد ملک الموت
و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این شهاب الدین بس عزیز کسی بود هر شب
سورة البقره بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آوازی شنیدم چیست داری سر ما و گرنه دور از بر ما باد دوست گشتیم و تو نداری سر ما اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماندم که این کی میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر
شود تا بار دیگر همین شنیده ام [illegible] داری سر ما و گرنه دور از بر ما باد دوست گشتیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد
میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار رسید و محنتها کشیده

ہیچنان رفت کہ می خواست لختی حکایت در سماع و اہل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند کہ سماع محکمی است
تحری مردان لختی سخن دران افتاد کہ ایمان چگونہ است فرمود کہ کافران وقت مرگ عذاب را معاینہ
کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا کہ ایمان بغیب نیست اگر مومنے وقت
مرگ توبہ کند آن توبہ او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چہار شنبہ پانزدہم
ماہ محرم سنہ عشر و سبعمائیہ دولت پابوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فوائدے کہ
ایشان نویسند عزیزے حاضر بود عرضداشت کرد کہ مرا دادہ مردے کتابے نمود گفت کہ
این نبشتہ خدمت مخدوم است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر گفت کہ تفاوت گفتہ است من ہیچ کتابی
نہ نوشتہ ام بعد ازان فرمود کہ شیخ علی ہجویری رح چون کشف محجوب نوشت اول کتاب نام خود
یاد کرد بعد ازان دو سہ جای ہم انگاہ سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود کہ پیش ازین اشعار عربی
گفتی دران جای نام خود نیاوردی تا جو انمردی آن اشعار ہم بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد کہ وقت نقل رفتی دشوار است و دانستن آنکہ با ایمان
رفت دگر بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ علامت سلامتی ایمان آنست کہ روندہ را
وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اشنا آن انیجنے فرمود کہ والدہ من نقل کرد ہمین
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود کہ دو رکعت نماز است کہ بجہتہ نگاہداشت
ایمان میباید گذارد بعد صلوٰۃ مغرب در رکعت اول بعد از فاتحہ ہفت بار اخلاص و یکبار
سورۃ الفلق و در رکعت دوم ہفت بار اخلاص و یکبار سورۃ الناس بعد ازان سر بسجدہ نہد و سہ بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاہ برکت این نماز را حکایت فرمود کہ شنودہ ام از خواجہ احمد ابن
شیخ معین الدین سجزی قدس اللہ سرہ العزیز این خواجہ احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود نشاپوری
او پیوستہ این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاہ تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

ذکر سماع و اہل آن
ذکر ایمان
علامت سلامتی ایمان

آنجا بیم دزد بود و دزدان هم نمودار گردیدند حالی با تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود در خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز
بگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کوئی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت
والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود همدرس او را
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورهٔ والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم گفتم
خدا تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج گویند آن

ذکر صلوة النور

دو رکعت که هر دو آنها مبدا ر سورهٔ انعام میخوانند در رکعت اول بر یستهزئون و در رکعت دوم هم ختم
بر یستهزئون آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب اینوقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود

در فضیلت وقت طلوع آفتاب و غروب و نماز آن

که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای بندگان خدای وای امتان محمد خدا تعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرهٔ آن روز امروز
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سورة الاخلاص
بخوانید بعد ازان چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و گوید ای بندگان خدا تعالی
وای امتان محمد خدا تعالی شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای
ذخیرهٔ آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

ذکر موت و حالی که دران می باشد

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخواند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود
که تقریر افتاده گشتی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد درین میان فرمود که اولیا را
تا وقت نقل همچنانند که گوئی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت
رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر طلب او بوده باشد
هم در بستر خود بیابد او را چه شادے و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا
مے باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این
ساعت می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد براست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق
خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسے اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر

ذکر موت اولیا

موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن احمد نام عظیم صالح و معتقد و ابدال
صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی
همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و گرم پرسید
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل نه گفتم که والده رحمت
حق پیوست و بقای تو باد چندی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنای گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ~ افسوس
دلی کز هیچ تدبیر نکرده شبهای وصال را بزنجیر نکرده گر وصل تو باری کنند یا نکنند باری که زان هیچ
تقصیر نکرده بعد ازان فرمود که بعد از چندگاه این احمد را زو بیمار رحلت کرد من شبی بعد از موت او

اورا در خواب دیدم گوئی همچنان بر حلم معهود از من مسائل و احکام میپرسد من اورا گفتم اخیه که تو میری
در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا را مرده می گوئی در اثنای
این حکایت جوالقی درآمد لختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی که او کرد آنرا بوفا رسانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت
که این معنی هم میباید بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی آرند پس اینچنین کسان
نیز می باید تا بیایند و بی محابا هرچه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتے ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز درآمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمود نی هرچه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند و اورا باین قوم عنایت عظیم بود چون جوالقیان درآمدند
چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد و بیرون نرفتند بخصومت و عربده برآمدند تا بجائی که دست بخشت بردند
شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی
شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا مردی
اینجا نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد
آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حرب بی عدد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

ذکر جمع کنندهٔ خزائن

تو هم یک لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بیست و پنجم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در فوائد افتاد که خزائن جمع کنند و
هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طبائع مختلف
آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفایت باشد و برین چیزی زیادت شود قرار نباشد تا آنرا
بمصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و این معنی ازین کسان نیست
قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردنست لهذا مردم از هیچ
چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب پوشد یا طعامی بهتر آرزو کنند
و همچنین هر چه تمنا کنند تا سیم خرج نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست
در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از وی بدیگری منفعتی برسد و هم درین
میان فرمود که مرا خود در مبادی حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین شد و پیوند جای شد که ایشان را دو کون در نظر
نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت
و خوش میگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شده است
و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون شب در آمد مشغول شدم آن
نیم تنکه دامن من میگرفت و در وی میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوندی بامداد شود تا آنرا
تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد
سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که
در بداؤن مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود از منبر گرم و بالا کم و بیش
و بالاتر ازان طاقهای منحرف بود چنانچه کسی برانجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی

ذکر اصحاب ولایت

او دران حال از منبر بجستی و دران طاق بنشستی و هم بدان ایام این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی
وراجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت
بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید
و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را اینقدم داده مرا هم همین کرامت کن بعد ازان شیخ از جای
بر آمد جانب قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد نشست جوگی
حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست همین قدر بیش نیست که از زمین قدری
مستقیم جانب بالا روم و همچنان فرود آیم باقی راست و چپ نتوانم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید
میل کردید این حق است و الهی است و انا باطل است از نسبت انچه حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی
فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او
رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن
زمان خلیفه با آن حکیم در بحث خلوت کرده بود در همین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ
شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این
ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو نمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست
که بالطبع خود بگردد چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که مرد خود حرکت کند
بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آن را می آوردند و جانب سر آن کمت
میداشتند شیخ بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرمودی آوردی
تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یکروز بعد از آن رحمت مرا و چند یار را گفت که بروید در فلان
خطیره بشب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن خطیره رفتیم
آن خطیره آسمی داشت بران بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز
شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم و عرضداشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تامل فرمود بعد از آن گفت که از این دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود
او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود
کاین سخن بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت من
از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد از آن عصا را خود بمن داد در میان بنده
عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پرآب کرد و فرمود که خیر در ماه شوال بهانسی
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرموده که فلان در
دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران
اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطار می کرد تا روزی
خربزه آورده بودند پاره میکردند من پیش شیخ ایستاده بودم شیخ مرا اول میفرمود و اشارت آن یک قاش
خربزه بمن داد من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل بکفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا بایم نزدیک بود که بخورم فرمود که بی کمن مرا رخصت شریعت است
ترا نباید که بخوری بدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند در سماع
این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد ادای نماز خفتن مصلی خاص بنده را
بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد بلفظی تعریبی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا
ازو فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگرنه بلا فرود آید
لائم این سخن حکایت فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلا رمغل به نیشاپور رسید پادشاهی
که آنجا بود بر فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد ازان فرمود که
بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر
و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد بنده دران صبر کند و شکایتی نکند اما
رضا آنست که ازان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گویی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که
متکلمان این معنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی مکروهی برسد و او را ازان
کراهتی نباشد فرمود که آنرا جوابها بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود
خاری در پای او میخلد و خون ازو میرود و او چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیزیست که
او را ازان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در کاری مشغول است او را
زخمی میرسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید
معلوم میشود و اکنون چون استغراق اینحالی گفته آمد ازان در دل بخبر میدارد و آنکه مشغول حق است بطریق اولی
بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جایی نوشته است که مردی را باتهامی گرفتند

دعا قبل نزول بلا باید

ذکر صبر و رضا

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در و ندیدند بعد از اقامت سیاست از وی پرسیدند که
چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در انحال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد در نظر
او هیچ دردی مرا نرسید بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی می باشد او راز درد خبر نمی باشد انیمعنی در حقیقت لائق ترکه سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل امین باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوے
داناست و هم دوست من است درینصورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست
که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد
او را همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند
مادر را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را شفقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که
مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند او را میگرداند
و میشوید مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از
حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما تتماج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تسبیح میفرمود ملائم آن وقت
حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوے من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار وغن گاؤ اندرین
روز خنک به نیکو باشد هریسه و نان تنک به من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

بعد از آن برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی از وی پیش آمد پرسید حال
تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش اند دوست گفت که همه چیز از تو بستند خوشی ترا از کجاست گفت
زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر
معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم
که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب
دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله
بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهارم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت
پایبوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده و عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی
امیر عالم لواجی علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در وقتی
با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که
هم در وی بنده نبود دو شنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
با برکت الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم لواجی بسیار سخن فرمود در اثنا محامد او بر لفظ مبارک راند
که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود در وقتی آن بزرگ بر سر
منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم لواجی نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد
که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که
این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم لواجی را ده بعد از آن امیر عالم را به بالای منبر طلبید
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة
دولت دست بوس میسر آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعاها بسیار
مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب پانزدهم

فضیلت ماه رجب

ذکر ختم سوره فاتحه

بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و صفرا
غالب شد در انحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مراد فوتی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت هم امید آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور سنه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة والغفران
زحمتی شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو من
بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد مرنج را خفتی پدید آمد از آنجا حکایت فرمود
که در اجهه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا چند بار بزیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعا شما هیچ اثر نکرد
مرا هیچ جوابی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ رسید همین عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هرچه
تو از خدا تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آنرا در عصا من داد مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة
بروید و بمیدان خلیه مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود
که شکوه بود و در اثنا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه
بخوانید دانستی بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و به هر کسی توزیع کردم هر یکی
بمقداری قبول کرده یکی پنجهزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر بیش ازان بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد تفسیر امام ناصری
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته
افتاد اقربا و اولیا را او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب درآمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که مرا در گور کرده اند دران حیرت و در مانده گی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطرار چهل بار
سوره یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی و مخرجی بخشد و همان زمان سوره یس خواندن
گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور
بازمی کرد این امام بحس معلوم کرد که این نباشست بار چهلم که یس میخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را بمراد باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد
نباش چون بدید در زمان زهره او رعب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد
و با خود گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون
آمدن بزودی پشیمان خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید هول
خواهند کرد و هر یکی را تحیّری و حیرتی خواهد آمد پس همدرین شب آهسته آهسته در شهر آمد و آواز میداد
که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار
استخالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته است لختی ذکر
مردمانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خور و خواب شان یاد نباشد هرچه بکنند برای او کنند
فرمود که شیخ بود بس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان
آب بگذر بر کنار آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگست
عبره کردن دشوار گیرد شیخ فرمود که برو بر کنار آب روی بجانب آن کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

از بن مرد آورده‌ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر روی آب آن کلمه بگفت در زمان آب
بشکافت و دو شقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است
چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر آب برسی
بگوی که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بر آب گفتم آب راه
داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال
هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت
آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دو شقه شد
راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا سر این دو معنی بگویی که
چه بوده هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب
مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده‌ام
صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده‌ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گویی من هیچ وقت
با تو صحبت نکرده‌ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای
استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی
مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ [illegible] الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی هم در خردگی وفات
یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی
نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین
شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقده القصه فرمود که در آنچه پسر خرد شیخ وفات یافت

چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چون نالهٔ بسمع
مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن گرفت شیخ
بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید که این تاسف چیست
شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا تعالی بقای پسر نخواستم و اگر بخواستمی
بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی غالب بود که
از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد لختی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی
که کرده باشد پیش دل بیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا
بعجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در اثنای دعا [illegible] آرد بدین وقت دعا نظر خاص
بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود
وقت دعا باید که هر دو دست گشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست
او خواهند انداخت در اثنای آن همین هم فرمود که دعا تسکین دل است خدا تعالی میداند که چه باید کرد
لختی حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را اهل
رشته تار و بسیار شدی دران زحمت فراوان دیدی تا او را عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد
قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی
و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود
که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود
باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ تار نشد
یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نوشته بودید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

ذکر آداب دعا کردن

ذکر عقیدهٔ مریدان

ذکر تعویذ [illegible]

الحمد الکافی الله المعانی بگیر و کلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان
فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تارے
از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی است اگر خدمت
شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا
بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود
در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد فرمود که تا چه اثر بادیدم ازان یکتار موی
بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند
و چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی
گفتندی او پسری خرد داشت رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بخواست و من آنرا در طاقی نهاده بودم
هرچند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق و رطاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آن دوست نامراد بازگشت پسرک او همدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندی بگذشت دیگری بیامد
و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چون پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ
غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که نثر شنیده
شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است والحال خوب همین حکم دارد و هر سخن
خوب که شنیده شود هر آئینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق
بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در ایشان میزنند و

زنده این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنای این معانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع ای دوست
بدست انتظارم کشتی ؛ و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم مصرع ای دوست
بزخم انتظارم کشتی ؛ چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع همچنین است مصرع ای دوست بتیغ انتظارم
کشتی ؛ سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه گفتندی
او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر حیات که شیخ را در خواب دیدی
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که طرف اجودهن میرود از عزیمت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه را غوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در آخر عمر
بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه پانزدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائة
دولت پایبوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت
آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند
که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من مساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده
پوشی تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب
مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقربات

که بیشتر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد
ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل درین
باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عزوجل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عزوجل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد
چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی
افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید بعد ازین سخن در تلاوت قرآن
افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود
که نیکو باشد دران دیده را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی
گفتی اول سوره یوسف یاد گیرد هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را
تمام قرآن روزی گرداند هم ازین معنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر کرا
نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و هم دران نیت از جهان برود چون او را بگور نهند فرشته
بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود
فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین سخن در دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند
اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند چنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین
که از میرٹهه بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کهیتلی حکایت مولانا احمد فرمود که او
حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در
حدود سرستی آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بسر روضه شیخ کبیر برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیار اند و عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

در تلاوت قرآن

برای حفظ قرآن اول سوره یوسف یاد گیرد

در دانشمندان درویش صفت

که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین لختی حکایت بزرگی مولانا کهیتلی فرمود که پیرے بس بابرکت
بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما لقا صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در بقیه اولی که او را
بدیدم در تقریر هیات او معلوم شد که از واصلانست چیزی در خاطر بود آنرا از و پرسیدم جواب داد
که آنرا این آید و آن اینچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده
و میگفت که اگر آن مشکل از صدر دانشمند مجتهد بپرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت
میفرمود که وقتی بر من آمده بود مبشر که خدمتگار منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود
یک چوب او را زده شد مولانا کهیتلی را چنان درد نمود که گوئی آن چوب او را زدم در گریه
شد گفت که این از شومت من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا
از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم
که سال قحط بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را میطلبیدم
تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من میگذشت من او را گفتم
ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب میانی قدری طعام موجود است
بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دوکان طباخ رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنای آن من روی
سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه وام بر آمده است می باید که آن وام دوخته شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کهیتلی گفت که من در دل
خود کردم که این مرد با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام
خورده شد برخواست و مرا برخود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن
گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بران گور بزد و گفت که این درویش

بست تنگه دامم دادنی دارد او را بده این گفت و روی سوی آسمان کرد مرا گفت مولانا باز گرد بست
تنگه بتو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن شنیدم دست آن درویش ببوسیدم و ازو جدا شدم بجانب
شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من کتوبی بود که آن بجانب کسی میبایست
رسانید همان روز آن کتوب را میبردم نزدیک دروازهٔ کمال رسیدم ترکی در خانهٔ خود بر سر چجه
نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامان زاده را نیز مرا بخواند تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود
من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمندستی که در فلان موضع در حق من
چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجا نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری
الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد ازان بست تنگه بیاورد و با معذرت بسیار او آن
بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی سخن فرمود که آنکه او طعام تنها نخوردی همان
عادت تحسن راه او تمام بود فضیلت اخلاق دیگر بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری
در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان
کشته شدند و یکی دانشمندی درمیان ایشان بود او را کهیتلی می گفتند او قرآن می خواند در اثنای قرآن خواندن
او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت شاید که این مولانا کهیتلی باشد
دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کهیتلی شهید شده رحمة الله
علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس میسر شد
این بار بعد از کجا در رفته بود و در هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک
بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد
و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره رمی بر زمین آورد بعد ازان
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمه را رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

باشد که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که چه کرده ام که نمی آئی تا همان نهم بعد ازان فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد از دیری رفتمی در خاطر گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی سخن آخر کم از انکه گاه گاهی آئی با کی نگاهی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود درادای این بیت چشم پر آب کرد چنانچه رقتی در حاضران پید آشد یکی از حاضران گفت که من انچنین شنیدم که دران ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری دران حجره که او نشستی هیچ کس نشستی نگر قاضی فخرالدین ناقله یا مولانا برهان الدین باسنے مرا هم آنجا گفتی که منشین من گفتمی که آنجا جای شما است مفید ونداشتی البته مرا هم جائی کردی یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی شده بود خواجه تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدر اکنون به کام دل هندوستان شدی مستوفی ممالک هندوستان شدی بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم ایشان معلوم هست اما که داند که بادرویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهار شنبه بیست و چهارم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد آن روز چند یار یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق لختی سخن دران افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنے اثره کائن معتزله این معانی را منکر میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه داران انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشانرا نیز علم و عمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی
بر خلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشان را

فی بیان اطوار

اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند
لختی سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دویم طور عقل است سوم طور قدس
طور حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم
متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی بداند
بعد ازان فرمود بدیهیات علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد ازان
فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بگشاید چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و
چیزی بر وجه بدیهی و کسبی حل گردد و او را ازان فرحتی آید در عالم قدس راه یابد درین میان از
بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء الله تعالی بقلم تو آنم آورد و بعد ازان
بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد

فی بیان معتزله

لختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب
باشند فرمود که این خطا است مذهب ما نیست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در
اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشانرا میپرستند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان
دانسته چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نمانند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه میکنم حق نیست
دوم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار
مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود
او حالی مومنست و مومنی که عیاذاً بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق
این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست
در بیان حکایت ابوحنیفه افتاد رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا قیامت کافران
در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه
کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند
ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند
رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بر قول ابن عباس اینست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا
موحد است بایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقر آیند
پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر که را دیده شود به از خود تصور باید کرد اگرچه
آنکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت آنکس آخرین طاعتها باشد و
معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی
که من هر کرا میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز ازان سزای خود دیدم و آنچنان بود که روزی
حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و
عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به ازو کیم بهترین بودم که کشتی در

در ترک دنیا

ماه ربیع الآخر سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت ایمعنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کسی دهند
که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن
در مصرف میرود و حکم مصرف آنست مناسب ایمعنی فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست
از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لطلبک دنیاک شکم تو دنیای تست هرچه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی بلائم ایمعنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز

در شیطان خناس

باشد من او را بدست گیرم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من
بر وی چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از وی گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد
توان دانست که نفرت من از وی تا چه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بر فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود
او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت
که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون حضرت آدم علیه السلام برسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست
این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او ما را دشمنست پس آدم علیه السلام
خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا
را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون
این شنید آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر هیئت اول چون ابلیس باز گشت آدم

علیه السلام بیامد بازخناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است چه صورت حال بازگفت پس از آدم
علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون
آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید چه صورت باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد
باز چون دیگر آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد در این
میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت
همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه المذکور
بسعادت پابوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می بینند جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود
که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را آن باز نکنند بعد از آن
در همین حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چند گاه مرا از آنجا عزیمت
سفر شد یکبار آن شد که جانب دهلی آیم یکبار آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دو دله
ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی
یک دامادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنین
دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیه بهشت و جویها و صفت بهشت آمد اگرچه دل من بجانب
غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است
بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد مهر بر
دست کرده و دران مهر مبلغ سیم چون مرا دید بکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم
پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد ازان چند گاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل دران دیار رسید

ماد روپیه و کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی چون
اینجا آمد انگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که آری ازینجا
ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق
گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد میان درویشانه و بچیزی که دران
دیار چیزی چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن همه از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس
نیم شبی تا کم درپیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم
باری تعالی و آینده و رونده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او نصیب
نکرد و عجب قوتی و عجب زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی
که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او مستثنای چندین سال بودی در مجاوره با هر دو
برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم
رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هرچه بودی با من گفتی و هر کاری مرا برابر راه کردی در خلا
و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین آن نگفت یعنی ظاهر و
باطن یکروش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری
سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات
بسیار خوانند فرمود که هر کرا مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم
بخواند میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید
الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر
فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و ازان چیز هشت چیز در فاتحه موجود است
آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفا

فاتحه خواندن برای حاجات

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال
الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تجلیه اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز
که در جمله قرآن هشت ازین در فاتحه یافتیم همین محاجه کنار نیست و احکام شرع الحمد
ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد در فرمود که بیانی با تحقیق است او ازانگاه فرمود که در
احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر
چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعثه حق است بر غلبه باعثه هوا صبر انست
بعد ازان فرمود که اصل باعثه هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند
پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان
دو چیز است عقائد و اعمال الحمد سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز
فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانده ام بعد ازان
فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود بارها در
ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد
بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همانروز پسری متولد شد او را شهاب الدین
لقب فرمود بعد ازین سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آن لذات
دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گوئی از مقامی که آن سخن می آید
آن منور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت
کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را راحتی پیدا آمدی از آنجماعت
مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود مؤذن

ذکر عوارف شیخ شهاب الدین

سخن صاحب نعمت تأثیر دارد

برجای او بنشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از ان امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محبوب گفت مانه
این کلمات از سر ترشدامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که سخن کسی
که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند بیت بزبان
هر که خبر من برود حدیث عشق چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد * سه شنبه سیزدهم ماه رجب
سنه المذکور سعادت پایبوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت
ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز
وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی بتعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین تعجیل و شتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم
جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی این بگفتم و هم در خواب
وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز
و نیکو اعتقاد از و شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او او را دادیم و او راه خود رفت

متوکل رحمة الله علیه وقتی درمحاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی
اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگرچه دو چندان این
در راه حق خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید [illegible] از شیخ نجیب الدین بستده
خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدای عزوجل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات
بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کا
ملتفت نباید بود دیگر آن ترک را اتمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتمری رفت
خدای تعالی ایتکری پیدا آرد همدرین روزگار ملک ایتکر نام دران دیار برسید که خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد
لختی حکایت شیخ بدرالدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را در آن خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت بزودی از
قاعده گشت شیخ بدرالدین در آن خانقاه نشست همدران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حبس
کشیدند در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما رسم خانقاه نبود و علحده
خانقاهی کند [illegible] لختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه
نقل فرمود رحمة الله علیه لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدای تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان + رخساره بآب دیده
شویان شویان + بیچاره ره وصل تو جویان جویان + جان میدهم و نام تو گویان گویان آدینه
بیست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد در خانه
که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که
مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل
آنمردان نمایند درمیان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب الهتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیهات
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی
حاضران کرد و گفت انمرد قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر اینحکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در عالم غلو کرده بود و داخل شد بعد ازان خواست
که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت اول یک چله بدار
این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چند مسائل که خوانده بود باز پرسید
پسر همه را جواب باز گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار
پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از مسئله چند پرسید آن بار جابجا در
جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت
پدر آمد پدر ازان مسائل چیزے ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد لختی سخن در رویا و تعبیرها افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که
دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند لیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزی که خدای تعالی آنرا دشمن
داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه محرم سنة
اثنی عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب منح المعانی بخدمت
ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همانروز بعضی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد والحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ در بار راند ه در عشق تو کار خویش هر روز به از سر گیرم
زهی سر و کاره از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح
الارواح نیک بار احسنت نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته اند
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضاة
هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری دران سن که غایت قوت
جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق بس عجب کاری بود و آن بعد از آن فرمود که پدر خود را
نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده
عرضه داشت کرد که مقصود او از این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا
حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود آنروز
از همه مقام تا آنجا که شیخ احمد بود دو بعدی تمام بوده است مثل انجمعیت در شهری و دیگر بود و او در شهر
دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

عین القضات از حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات
هر کرا خواسته حق باشد کشتی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضات
شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و
همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی
او را بشیخ خود یاد کردی بعد از ان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان بازی
میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از ان چندگاه بمادر و پدر او آمد و طلبید مادر و پدر او را
پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگویید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن
بدو نرسد او چگونه میرد بعد از ان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
که خیر او خواستی که ملایم باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به
قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پیش هر کس
بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که
شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا در شگافی نگاه کردن گرفت شیخ
را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر
میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه
میگذارد بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در
پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر مبارک راند که
ایمنی از هر کسی نباید قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد از ان فرمود که من وقتی
بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من از وی پرسیدم که شما کدام راه میروید

ذکر شیخ احمد غزالی و متهم بودن او به پسر قصاب

ذکر جوگی

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی
نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد

ذکر ترک دنیا

لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روز بالصیام
گذراند و شب بالقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت که
هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوے کذاب باشد آدینه
بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را
از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او راهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد دهم را میشمرد و عقد میگرفت چون هزار
تمام شد در سرا و فرو خواندند که بر منبر برآی و خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی نخوانده ام
و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو بخشش از ما لختی

ذکر قطع مخالطت

سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه سفید باف بود مدتی از
خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین برآمد
محرمے بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از
مکون یا مکون بکون خود در سخن نگنجد و مکون خود گفتنی نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن بر دوست رباعی تا من بجهان رسول بنیایم با تو + تنها ز همه جهان من و
تو تنها تو + خورشید نخواهم که برآید با تو + ای بر من سایه نباشد با تو + لختی سخن در باب جماعتی

کو جهت ملک است نمیند از دو جانب جپ آهسته نزدیک قدم بنیند از دنا عمل کثیر نباشد اینقدر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه ومطایبه بودی دست
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود کشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود
که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست
چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود که
اگر زنی بصورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بصورت زنی بمردی نماید و
دل مرد بهم بدو میل کند آنگاه مرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود
این خیریت مرد متاهل است بعد از آنکه خواجه نوح این فواید بشنید بر خاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از آنکه او بر خاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آرد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم مو سی تمام دارد
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت صالحست تا روزی
من از و پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما ست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت
اوست بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی
از احوالی که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی از و شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز و من
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و بس در خاطر من بود که اگر

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسد چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او برفتم همین سلام کردم
و نشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم در میان آن شروع کردم نفی
و اثبات که در المغنی آمده است بمراد گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم
او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید الحمد لله رب العالمین آمین اجزاء فوائد سه سال است
دیگر آنچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ در بار و زبان گوهر نثار
خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله
میامن انفاسه شنوده می آمد والحمد لله علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نو بنا نهاد اهم وقت
پاک شخص جمعیتی دها دم روز دوشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائة سعادت
پابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از
من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة
الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة التقاطع
والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه
سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن
دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف
خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که
اگر تمام دنیا ردی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات و هرج و مرج

بعد ازان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بسبیل
مشارکت تقطع و خصومت بر آیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آنرا تمام
بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم هرج و مرج باشد هرج و مرج آن باشد
که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند مدت این پنج طبقه دویست سال
باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه پرورد به ازان که فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام بدویست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند لختی سخن در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد دیگر
هر چه جز آن است بازیچه آن دولتست فرمود که اگر وقتی ازان کتب خوانده ام مطالعه کنم و چیزی در میان
ظاهر شود با خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون
بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن
نبایده است الا آنکه جای نگاهداشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت
هاتفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید گریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تو سایه دشمنی کجا در گنجی
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس بدست جمعی بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر آنرا فرمود
که تا اندکی تر نشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند درین میان سوزم
از نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا بیرون بردند و شیر برنج بختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

ذکر مشغولی حق

ذکر مکافات تقصیر یاران مجلس

ذکر عصمت اولیا

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند و اولیا جائز العصمة آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس رسیده شد آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگر را اندک اندک یاد کرد یاد گرفته پیشینه را مکرر

ذکر خواندن دو آیه برای حفظ قرآن مجید

مسکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب باو گفتم و ازو هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده گفت که هرکه هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و بحفظ او شود آیتها اینست والٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل تا یعقلون الخ سخن در قدرت باریتعالی عزاسمه افتاد در معنے

ذکر اصحاب کهف و آوردن ایشان را بدین محمدی

حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشانرا ببیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشانرا در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی گوشهٔ گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که مسخر سلیمان او را بکاربا بزرگ فرمان وادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آر باد آن گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از ان یاران دین رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه
ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی نیست
دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبعمائة دولت پای بوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از ان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود
شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد از ان فرمود که یکبار دیگر هم در
خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سورة النبأ بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد
عصر هر روز پنجبار سوره نبأ بخواند او اسیر حق شود و معنی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد از ان اتمام این فایده
حاضران را فرمود شما دام همین باشید سه شنبه دوهم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر به طریق بد گفت چیزی میگویند و ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد از ان فرمود که جهود که ساکن [illegible] بود

ذکر دعای [illegible]

ذکر خواندن سورهٔ نبأ بعد از عصر

پیوسته مرا بدگفتی و بد خواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن از آن بتر است الغرض چون باز مرد من
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید من از او
عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت نکنی بعد ازین معنی فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
بعد ازان فرمود آنکس درویش خود را از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان
فرمود که مردم هم ازین بدگفته ها چه رنجه گشته اند که مال عوق سبیل است و خون او مباح
چون حال چنین است از برای بدگفتن باکس چرا خصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد
حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کردند و مزامیر
در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نپسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر
و محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا
بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله
و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چه کند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست بر
کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق
اولی بعد ازان فرمود که اگر کسی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل اینکار اند و نیز آنکس
که صاحب ذوق است و درد او دردی هست یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

هر جنس مزامیر باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزے وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشد و اگر درجمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که و اتفه کیست و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام اے یو منا کجی خرقه شیخ که آن همه اوصاف و اخلاق شیخ حملی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ۱۱۰ کز چشم بدت رسد گزندی + و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطائف ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد ازان بسی برنیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان در تحمل و تاویل همین حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آرے فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوندا از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت هاکسی که مستغرق محبت اوست این عتاب ست دیگران

سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چه میگوئی سائل گفت جواب میباید گفت شمس
الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترک
گوئیم که گفتم آدینه بیست و ششم ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس رسیده
بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین
گفتند که چون کسی اینجانب بکارے دیگر آید به نیت آنکه بخدمت آید پیش بیاید من با خود گفتم
اگرچه رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم
من یکی بهر سمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود نیکو کردی آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راندند در کوی خرابات و سراب
او باش همی بود بیا و بنشین و بباش بعد ازان فرمود که مشایخ را رسمیست که کسی
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود و برمن آنچنان نیست هر وقت که
کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی هیچ میروند چون می آیند همه روز در ذکر آن
مشغول میباشند و همه جا همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود
که یکی میگفت فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده گشته چه فائده یعنی
همیران پندار مانده لختی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او
مخدوم شود کسی خدمت ناکرده چگونه مخدوم شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راندند
که من خدمت خدمتم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که پنج در سر است
و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ده سخن در دو بیت
آورده ای کارکن کارکین همه سخنست چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی
سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد گردران ایام ملکی امبلغ و زین بسیار با آلات

واسباب آن کاغذ تملیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کیای باغ و زرع و زمین
باشم تبسم فرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردان چه گویند شیخ در باغ میرود
شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرود این کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پر آب میکرد و میگفت از خواجگان و مشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در انچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
در همراه او بود من گذشت سلطان غیاث الدین طاب الله ثراه در ان وقت الغخان بود بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار ده
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار ده مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
این نقدانه مراده با درویشان بکجا خرج خواهم کرد اما این مثالها بردار بسیار طالبان
بیارند بدیشان ده در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر علیه السلام والتحیة
فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذل بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام در خانه کی در آمد در ان خانه دو چوب
دید نهاده و چوبهای که بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا
الا دخل ذل یعنی آن چوبها در خانه نباید گر آنکه خواری در ان خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در انجا یاد کرده است من احب
[illegible] الا القلیل ابداً و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت ده و به ماند این [illegible]

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه بندد گوئی صار عبد الدنیا ای عبد الاهل
الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او هر چه که بود فرمود که مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین لختی سخن در او را افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکیست از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام والتحیة رسانیدند
فلان جهود و یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تحیتا گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او ورد
را تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث
عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد شود اینچنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول در شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون
در این محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری که ورد معهود نتواند رسید
شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در
شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز
خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر وردی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا
او را میل شهوتی شود بحرامی یا خشمی به محل یا بلائی بدو رسد بلا کم اینجا حکایت فرمود که مولانا
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی پرسیدند چه حالست
گفت که من هر روز سوره یس میخواندم امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخر
سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحمیلات غزل و غیر آن فرمود

در تاویل صاحب الورد ملعون

در ورد شب اگر فوت شود بروز باید خواند و عکس

ذکر نظم

دو کس را روی جانب قبله یافتم و دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه باز
پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس را بقبله و چندین کس را بتحول فرمود که این دو کس را اعتقاد برحق
بود و دیگران را نی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق

ذکر اقسام رزق

مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد
از طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق مضمون گویند یعنی خدای تعالی ضامن آنست
قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل
قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد
از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق
مضمون باشد از رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آن
هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید
توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند

ذکر فضیلت نماز

یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت
افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد
که نزدیک خانه بنده مسجدی است اما مقامی که ما بندگان می باشیم اگر از آنجا غائب شویم کسی
نمی باشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاه دارد هم در خانه بجماعت گذارده می شود فرمود
که می باید بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد از آن فرمود که
پیش ازین در عهد انبیا پیشین هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

ذکر سخی و بخیل

ذکر فرق میان سخی و جواد

زکوة بر سه نوعست

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم میدهند
همین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که
از زکوة زیاده بدهد بنده در بنیان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله
ولو کان کافرا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین آورده اند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی
آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم
پنجدرم نگاه دارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است
زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوة طریقت
آنست که از دویست درم پنجدرم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد
و هیچ نگاه ندارد و از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد
خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید از وی پرسیدند که
مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید تا از دویست
حدیث باید که بر پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین
صغانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه و آنچه نوشته است که این کتاب حجت است
میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در
خواب دیدی و صحیح کردی بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد و نام
مشرف شد مشرف که منسوب او بود او اهل بود دیگر روزی این مشرف سخنی گفت
مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف ندانست چه باشد او فرستاد او منحرف شد بدو فرستید

چون آنچنان بدید از ان مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد
بعد از ان دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنگه بیافتی بدان قانع
بودی از انجا بحج رفت و ببغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علماء
کبار بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که
چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون بمنزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت همدران اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را
باز گرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید که بر اسپی سوار شده همی آید در
خاطر کرد که اگر این اسپ همراه من آسوده تو انم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا
را بجهت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و از انجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث نسب بزرگ او را ابن
زهری گفتندے بر اسے او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او
بودندی و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی
او حدیث املا کردی و ایشان می نبشتندے تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع
در آمد و در حلقه که دور تر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت
نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیث
برین لفظ کرد اذا اسکب الموذن سکوب رغبتن است یعنی چون سخن موذن در گوش شما رسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید و ساکت شود
بران گفتنه موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم
بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد در کتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود
چون ازان مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت هیچ این
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او نهاد
القصه چون ازانجا بدهلی آمد مگر در آنچه بدایون بود آنجا او را استادی بوده است مردی
بزرگ و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند مولانا رضی الدین
از وی طلب نموده بود و او در اداء نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و تغیر معنی در
دهلی آمد مگر باری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد ملخص
صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن باستاد او رسانید او گفت نه همانا
که رنج او قبول افتاده باشد که اگر رنج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر
این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند
فرمود که اشکنه کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین
زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه میشد ازان
میان یکی را دید که نانان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش
طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
اگر ترید را بر طعام دیگر همچنان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را بر همه زنان

ذکر نماز جماعت

واللہ اعلم یکشنبه چهار دهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پابوس رسید و سخن در نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه بست عبد الله از مقام خود پیشتر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پیشتر آمد تا یکدو بار همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پیشتر میروی عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد ازان

ذکر عبادلهٔ ثلثه

از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عبادلهٔ ثلثه گویند عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد ازان حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیه و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جانب کوه رفتند او دانجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چه گونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی بدر دوشی بدهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکیم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که گوسفندی بیار که بر وی فحلی نرسیده نشسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی فحلی نرسیده

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدو شید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود
که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه بالا بود
بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان میدارند آنرا کنف میگویند خطا است آن کنف

ذکر خریطه خرد که درویشان با خود دارند

نیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را
کنیفة العلم خوانده هم ازین نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت
شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی

ذکر عبد الله بن مسعود [illegible]

انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که دران
میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد کوتاه
بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد رئیس
میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که
من میخواهم که ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا توانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو
که هر شب تحفه ورده که بر من میفرستادی میرسید سه روز است که نرسیده است لابد خیر بوده باشد
این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم
که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام بشنید
بتعظیم بایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب میفرستادی میرسید تا گر شبی نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت و آن
چنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرستاده بود بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر بلفظ بزبان مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب
سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة
واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافر زیر پای ملتان آمد و والی ملتان
قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این
تیر را در شب جانب لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد یکی از کافران نمانده همه
رفته بودند چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس رسیده سخن
در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قرأة حسن بصری الحمد لله بکسر دال
و این کسر دال بسبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما قرأة
ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض
صاحب کشاف میگوید که از قرأة حسن بصری قرأة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و هر
اعرابی که عاملی آنرا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر
این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد مکسبی مانند که او امیری
باشد که او را اسیر باید که چنین باشد و چنان باشد و لام لله کسبی مانند که او را پیری نباشد همچنانکه

ذکر اعراب الحمد لله

هست هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که وی بعضی ازین علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کوبلی شنیدم که او گفت
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید که چه مشغول می باشی گفتم مطالعه تفسیر
پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم چرا چنین میگوئے
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا
این سخن گران آمد چون شب درآمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرونهاده بودم
و عمده بالای هر دو کتاب در میان در خواب شدم ناگاه شعله چراغ است آنکه بیدار شدم کشاف
و ایجاز که هر دو فرو بود سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین
میگوید مفتی رحمة الله علیه که نحو مفصل میخواند پیش پدر [illegible] شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدر الدین در خواب
کسی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشری است صاحب مفصل
را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان عمت مبانه سنه مذکور سعادت
دستبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت آغاز کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که
آنجا گور مشهور بود است علیه السلام گور بی بی هند و علیهم در آن دیار قومی بودند که زبان معلوم
نمیکردند ما زبان ایشان القصه تا چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار بجنند
بر شکل کاچی و شیر ران ریختند گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری حلوا از گزر
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین یکجا تعلم
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه زر بدست آمد گفت ازین دو تنکه از یک تنکه را مصحف
خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب نشوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید مگر
همدران روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او قوال حضرت دهلی بود در فته شد طعامی
پیش آوردند حلوا از گزر نیز بود قوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوا از گزر توان
دانست پس حلوا از گزر چه گونه خورند قوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بست تنکه یا سی تنکه بیاورند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت میامنه سنه
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو
قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است و معامله حق با خلق یا عدلست یا فضیلت است اما
معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند بعد آن
ماخوذ گردد و اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ
در آورد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که [illegible]

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه
سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بر دکان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم
این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچهار رسید درویش را
دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام
چشم پر آب کرد و با آن درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی گفتی
که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو
ماجرا است چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این
غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کردی بعد از آن بشفقت و
مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله رب العالمین پنجشنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که تمام نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم
بباید داد که چون روی برفتن نهاد بازی مردم بدست خود بدهد بهتر بعد از آن فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و
چون میرود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی
بود که گاه طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذت بالله و پنجشنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز
رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت همین معنی بر لفظ مبارک راند
چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است
بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین
و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مائل باشد
بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد از ان بر لفظ مبارک راند که من این را و این
اینکلمات از مولانا عماد الدین سامی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا
نشستیم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد از ان بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز
در مقامی یکجا شدیم ذره از ان معنی درو نمانده بود بعد از ان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد
بخلق بعد از ان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد بعد از
چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام این زمان نقره ام با بیشتر چه
خواهد شد لختی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است
از انجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارد و اوراد و مشغولی که درویشان نیست اما چون
سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول لاجرم است بعد از ان غیر لاجرم لاجرم آنرا گویند

ذکر سماع

له اول که سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده میشود وانکس را در جنبش می آرد و این حال را هجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هجم آنست که بعد ازان که سماع اثر کرده آنرا بر جاے تمثیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاے دیگر که در دل او گذرد

واللہ اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از	بسم اللہ الرحمن الرحیم	کتاب فوائد الفواد

این سطور اوراق نور و انحروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز مالک المشائخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سه الفاظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام هر کس نرسد بجاه نجم جز لبسی این رسن * گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق * در گذراند از کرم گفته و کرده حسن را * چهار شنبه بست و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پابوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت اشغال حکایت فرمود که ابوهریره رضی اللہ عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر سه سال پیش ز بیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان فرمود که از وی پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یادگرفتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنودم یاد میکردم بعضی احادیث یادم نمی ماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یار دامنی
که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر
میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت
عمر خود دو سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از ده کمتر اما عبد الله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
که آن حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی
است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت
رسول الله بعد از ادای حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست ازینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عباد له ثلثه بعد ازان در مناقب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
اقضاکم علی اقضی بمعنی باشد که قاضی تر است گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر
من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا ببیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المؤمنین

در منقبت موافقت صحابه

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینحکایت بیان موافقت والفت صحابه بوده است بعد ازان هم ازنسبت اینحکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موے بودمی بر سینه ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بست وهشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد اگر کسے بالوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تا پاک نگردی بتو آتش ندهند تا خاک نگردی بتو آبش ندهند بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست وهشتم ماه است تا بست ونهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بست وهفتم یا بست هشتم ماه رمضان ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه برهم بست ونه روز برآمده بسبب ابری وغباری ماه نمود اهل شهر سه ماهی راستی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور دیگر شومت آن بود که هم دران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند وقماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند اهل لهاور جمله قماش را بهازیادت گفتند مثلاً انچه متاع ده درم می ارزید بست درم گفتند و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر یکرا ابده بها کردند بعد ازان وقت بیع همدان نرخی که بود فروختند بلکه نیمه انچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم نبود ایشان کالای که میفروختند بهاے آن راست گفتندے وهمان یکسخن میگفتند الغرض چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهر ید گفتند ما از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سوداهمچنین میکنند گفتند آرے بعده آن هندو گفت

ذکر خرابی لاهور بشومت اختلاف تاریخ وغیره

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شو باشید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست نخست بر کاغذی بنوشت
و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت
و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع
او بود الحاق کرده دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی
الحاق کرده بود هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و آنچه او نوشته بود زیاده دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست
کنیزک کاغذ بیاورد و نمود چون آن مزد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله
عبیدی که بود آزاد کرد و لحظی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمان و اطعام
بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائده او
خرج میشدی و او را هیژده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر با همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود
که نیکو باندیشید گفتند ما کسی را فراموش نکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که
داد نی است میدهیم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند
شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید مگر
شما مارا فراموش کنید دیگر انرا چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ
طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود و بعضی مطبخیان میدانستند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگران بردند هر یکی میدانستند که از جای
رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن گشاد

لختی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان
شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند ازو پرسیدند که خدا تعالی عز و جل با تو چه کرد
گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهار شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل
گشت پیش ازان یکروز بنده با عزیز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب
اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس می گیرند
بیا تا خدمت خواجه رویم که مجلس متبرک آنجناب سعادت مبدل شود القصه چون چهار شنبه
مذکور شد ما او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق دیدیم عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود لختی سخن
دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می‌یابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطف
باشد زود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود مولانا فخر الدین
رازی راست رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم * و ز نیم ذره دلکش گردم * از آب
لطیف تر مزاجی دارم * دریاب مرا وگرنه آتش گردم * لختی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بید الله رسول حکایت میکند که حق تعالی
میفرماید که دلها پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشند
من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای
ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز
ازانجا تصور میباید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در زمانیکه قباچه راج ملتان داشت
و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبید شیخ
بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت بر راست ای قباچه بحکم معهود بنشست
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط
منست قباچه گفت چرا نبشتی شیخ گفت من هرچه نوشته ام حق نبشته ام و از حق نبشته ام تو هرچه خواهی بکن
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که
چون طعام نخواهد خورد دران حال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینه
را چندگاه سخنی در خاطر بود آن در عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که بیوقت
نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او
بخدمت پیر بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او
بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد در اعتقاد فتوری هم میان این
هر دو مرتبه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند
آنکه محب و معتقد شیخ است یکوقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد
بعد ازان فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا
بیشتر حال با خلق مشغول بودند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگرچه انبیا با خلق مشغول بودند
اما زمانیکه با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

ذکر معتقد راسخ و غیر آن

حکایت فرمود مادام آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدائے عزوجل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خدائے تعالے بخواست حاجت
او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدائے عزوجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هر آئینه آن حاجت روا شدی چون آن مجادله با نفس خود بکرد بر پیغامبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی که یکساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد
یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنے فرود آمدن
کاروان است در شب لختی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان و نگاه داشت سیر
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
بعد ازان میگوئید یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الارجاف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد و آن قدر گفت که تو هم از ابدالے
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان
فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند
والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود د

حکایت زاهدی از بنی اسرائیل

ذکر معنی عرس

ذکر بزرگی شیخ فرید الدین و والده او

والده است شیری و یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خریطه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که اینچنین از عجایب روزگار است لختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل هر گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمناست دنبال لختی دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله در مبداء حال که در اوش بودند بر کناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آنرا هفت مناره گفتندی یک مناره بود و لیکن هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا بود آنرا هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه در آن مسجد گذارد خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره بر آمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگاهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم آنمرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آنمرد گفت وامی داری دارکی

ذکر ملاقات حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز

شیخ گفت خیر بعده آنمرد گفت پس خضر را چه خواهی کرد آنگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد آنمرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و دو دست و پای او افتاد قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آنمرد چون نزدیک من رسید روی سوی آنمرد پشمینه کرد و گفت که این درویش وام دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد هم درین میان بانگ نماز بر آمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من بگذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد بگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجا است آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بیت

زهر بادی چو کاهے گر بلرزی ٭ اگر کوهی شوی گاهے نلرزی

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزے

ذکر قبول کردن فتوح

سید بہ چگونہ باید کرد فرمود کہ بباید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود کہ وقتی
رسول صلی اللہ علیہ وسلم چیزے بعمر خطاب رضی اللہ عنہ میداد عمر گفت یا رسول اللہ من
چیزے دارم این بفقیری دیگر دہ باہل صفہ وغیر آن مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ہر کہ
تو چیزے دہد بغیر خواستہ بخور و صدقہ کن یکشنبہ بست و نہم ماہ رجب سنہ مذکور
شرف پابوس حاصل شد دران افتاد کہ مواجب بندہ مدتی در توقف بود بہ بندہ
رسیدہ است و خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر از ملازمت خدمت بندہ و یافتن مواجب معلوم شدہ
الغرض چون بہ بندگی پیوستہ شد فرمود کہ ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارہا اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود کہ کبیر پسر شیخ الاسلام چندگاہ در خانہ ملک نظام الدین کوتوال
آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چندانکہ نظام الدین کوتوال ازو تنگ آمد تا غایتے
کہ اورا گفتند کہ تو درین خانہ بار دیگر نیائی او ہمچنان میرفت و ہیچ نوع ممتنع نمیشد
تا ہمدران نزدیکی نظام الدین شش تنکہ زر بوی فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی
باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکہ زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند کہ ملازمت در ہر کارے کہ ہست بر مید ہد بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن
بندہ اگرچہ بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکہ باری یاد کردی حکایت این
بود کہ زاہدی بود در بنی اسرائیل سالہا خدا را طاعت کردہ بود تا بہ پیغامبر آن زمانہ
وحی آمد کہ آن زاہد را بگوی کہ چندین رنج در طاعت چہ بری کہ ترا برای تعذیب
آفریدہ ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاہد رسانید زاہد برخاست و چرخی زد و پیغمبر
گفت بدین سخن ترا چہ شادی آمد کہ چرخی زدی گفت باری ازما یاد کردی و بجائی
در آمد نیم بعد ازان سخن در تحمل افتاد ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

[illegible]

[illegible]

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که هر که بکشد بکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت که آن دعا
چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که
معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از و درین عباد الله مسلمین
و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین
متوکل افتاده بود فرمود که من همتای او هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز
کدام است و این ماه کدام ست و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند
هیچ چیزی ازین بابت برو گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة
بعد ازان از نسبت آن دعا فرمود که برآمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است
بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی
یا دنیائی بنیت آن علحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه
بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس رسیده شد سخن در تراویح
افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب مگر شب غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب
میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح
گذارده عید شد شیخ او را وداع کرد او بازگشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند
هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان

[illegible]

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یک ختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور چون ایام تشریق بود بآستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت
پایبوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم
تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود
بنده شعری گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده ازین نسبت اینمعنی حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نورالله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را انچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر
کم شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال
دارم در پرورش اوئی باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر
بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار
آنکار بالقطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بیکانی
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فرمود که این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد هست

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی و منازلی پیدا شد و به پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد
اما در آنچه روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق
فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت
بعد ازان در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت
قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده و او هم در اثناء راه چه در
کشتی و چه در خشکی یکے میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری
بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم
که ازانجا دو راه میشد او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و این مصرع بگفت ؎ ای یار قدیم راست میروی
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم در و هم در شیخ جمال الدین و هم در من شنبه
بست و نهم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کسی بد میگوید باید شنونده را عقلی و تمیزی هست این قدر
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم برین معنی است که باطن
مخدوم حاکم است لختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد ازانجا حکایت شیخ سعد الدین

ذکر کرامات اولیا

حمویه رح فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا بروزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی شیخ
را بیرون طلب او را به بینم حاجب درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ
التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه فرو نشست
و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند در آن
نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد
پادشاه را داد تناول میکردند یکی سیبی بزرگ بر آن طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر این
شیخ را کراماتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهر تکیه دیدم لاابالی بازی
میکرد آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بربسته بود و درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کیست آنگاه آن دراز گوش
در دایره جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنمرد که انگشتری
نزد وی بود و بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از آن مرد بستد الغرض شیخ سعد الدین
حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگوید خود را با آن خر برابر کرده باشد
و اگر نگوید و کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب
او انداخت بعد از آن از حال [illegible] شیخ سعد الدین [illegible] بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
حکایت فرمود که چون شیخ سعد الدین حمویه را در خواطر شد که بدیدن شیخ سیف الدین باخرزی را

بر این چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را خبر نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو مهم است الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت از خود مرا نه بیند شیخ سعد الدین هم آنجا که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین باخرزی نرسید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهاء الدین زکریا رح از وی شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از وی به سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از وی به سه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از وی به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائه سعادت دست بوس رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و در آنکه چه چیز دنیا است و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا است و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد از آن فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زاید از کفاف است دنیا است و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعت است که بر پا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگزارد

ذکر وفات شیخ بهاء الدین

[illegible]

بیان اوراد و ادعیه

اگرچه آن فعل صورت دنیاست اما معنی دینیاست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد چه میخوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود و بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نباء
و سوره های معین که در مستهنا فرموده اید و در وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شئ قدیر بعد آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر کسے صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند
مجموع صد بار شود و این ده تسبیح اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر دوم سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله و بحمده سبحان الله
العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
و اسئله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً و علانیةً و اتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاستاذی
و لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد

در عشق و عقل

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
هر دو حال بود آنگاه در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند بیت عقل را
با عشق کاری نیست زود و شو پیشه کن ٭ تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاهه را ٭
ملائم این معنی فرمود که علی کوکری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی عشقی
نبودی با او اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست
اینک مذار سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف
فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جملهٔ آدمیان و پریان
چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز بارها بر لفظ
گفتی خدای عزوجل ترا دردی دهاد آن کس حیران ماندی که اینچه دعاست این ساعت
معلوم میشود که آن چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود
در آنچه او در بداؤن رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات
بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود و که نزدیک بداؤن است و آنرا
کهیتر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکی از ایشان بود و الغرض چون
نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول نظر درونهٔ او بگشت چون
تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان هم میباشند به نور ایمان آورد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و بهمان زبان باز آمد یک لک جیتل خدمت شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم بهر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم جیش و بر کہ را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمودی و کم از پنج
ہیچ کس را نفرمودی تا چندگاہ برآمد بعدہ سیم خرج شد یکدرم ماند ابن علی میگوید کہ در دلمن گذشت
کہ برمن از یکدرم بیش نماندہ است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسے را چیزی خواہند فرمود
من چہ خواہم کرد درین اندیشہ بودم کہ سائلے بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بدہ ہم در مناقب
شیخ جلال الدین رحمۃ اللہ علیہ حکایت فرمود کہ چون آوازہ او عزیمت کرد و جانب لکھنوتی آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود کہ تو باز گرد علی گفت من بر کہ باز گردم من جز تو کرا دارم و کرا دانم
و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود کہ تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من
تو لی بے تو اینجا چہ کنم شیخ فرمود باز گرد و این شہر در حمایت تست لختی سخن در احوال
متعبدان افتاد کہ طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد ازان فرمود کہ
خلق بر چہار نوع است بعضے آن چنان اند کہ ظاہر ایشان آراستہ و باطن خراب و بعضے
آنچنان اند کہ ظاہر ایشان خراب و باطن آراستہ و بعضے را ظاہر و باطن خراب باشد و بعضے را
ظاہر و باطن آراستہ طائفہ کہ ظاہر ایشان آراستہ باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
کہ طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفہ کہ باطن ایشان آراستہ باشد
و ظاہر خراب آن مجانین اند کہ درونہ ایشان با حق مشغول باشد و در ظاہر سر و سامان نباشد
و طائفہ کہ ظاہر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفہ کہ ہم ظاہر ایشان آراستہ باشد
و ہم باطن آن مشایخ اند چہار شنبہ بست و دوم ماہ ربیع الاول سنۃ المذکور
دولت پائے بوس بدست آمد فرمود کہ در راہ حق ہر لباسی کہ ہست در باید آمد باشد
کہ عاقبت بر صدق باشد بعد ازان این حکایت فرمود کہ وقتے درویشے را نظر بر دختر
پادشاہی افتاد و دختر پادشاہ را نیز بر آن درویش میلے شد میان ہر دو معاشقہ

سیر احوال متعبدان

پیدا شد دختر بادشاه کسے را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت
سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آنست
که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجدی را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو
شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم
آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت
دریافت بکلی دل بر حق بربست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت
آخر من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هرچند ازین باب
بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسے که این ذوق
دریافت پس با غیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک
در ایام جوانی بازنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه
بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر
حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون
نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنے از اول تا آخر شب
بیدار بودی هیچ شبے از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود و درین میان طعام پیش آوردند کسے بیامد
بسلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتے شیخ الاسلام
نصیر آبادی که پیر شیخ ابوسعید ابو الخیر بود درح با یاران بهم طعام میخوردند امام الحرمین

[illegible]

کرد استاد امام غزالی بود درآمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من درآمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد
شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی درآید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه
آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت این از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آن کس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او درعین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید
و خدای را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان نمی آید ساکت میشود عاقبت
او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند انشاء الله [illegible]
عذاب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند
از اینجا حکایت ابوطالب در افتاد و فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک
او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بتصدیق دل تا من
با خدا حجت گویم که آخر او ایمان آورده بود هرچند که رسول صلی الله علیه وسلم اینمعنی بگفت هیچ اثر
نکرد همچنان بر کفر بمرد تا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام برین
عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل
دهند و در کفن به پیچند و گور بکاوند بی لحد و او را از بالا در آن گور اندازند یعنی بوضع نباشد
شنبه نهم جمادی الاولی سنة المذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و کشتها درین میان فرمود که پیشینیان زمین

در حدود فها ودیبے بوده دران ده درویشی ساکن بوده است وکشت میکرد ودران روزگار
میگذرانید هیچکس از وچیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله می بری جزیهٔ سالهاے
گذشته بده یا کرامتے بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته
ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتے ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود
تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد وگفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن ده آبی
روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتے ست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد و
همچنانکه کسے بر روے زمین بگذرد بگذشت چون گذارا شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید او را
گفتند چنانچه رفتی همچنان چرا باز نیائی گفت نے نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم
لختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است
که من زار حیاً ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً از آنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد
که برایشان انچنین بود خلق بر وی بیامدی و برفتی چیزی نخوردی و خورش در میان نبودی
یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیاً ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً
شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما این حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث
نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود
میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
از نسبت انچنین خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی نانے
یا خرمای یا چیزے دیگر بخوردندے باز گشتندی بعد ازان فرمود که بدرالدین غزنوی رح

ذکر مراعات طعام مهمانان

ذکر سماع شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه

اگر بر در هیچ بنوی گفتی تا آب بگیرد انداختگاه در ذکر شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود که
عزیزی بود او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که من در وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مر زکریا را هم باید شنید بعد از ان این
عبدالله را بداشت تا شب در آمد چون شب شد کسی را گفت که عبدالله را در حجره ببر یدیک
یار او را چنانچه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبدالله میگوید که مرا و یک یار
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره در آمد تنها ما دو کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست و بازبا اوراد مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد از ان
در حجره زنجیر کردم را گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد
شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد همچنان سماع میکردیم اینقدر حس میدانستم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد دامن اوی نود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون
تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب القرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا اندیم نه ما را طعام دادند و نه شراب تا شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنکه بیاورد و گفت
شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی
این عبدالله را باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا کن تا من سلامت به ملتان برسم
شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی است تا آنجا

حد من است سلامت خواهی رسید از انجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح این عبد الله
میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دهاری
میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بے التفات
میرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را ازان راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من
بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد ازان شیخ بهاء الدین
را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از انجا
تا ملتان حد تست تو دانی عبد الله میگوید که ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و
بسلامت بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم تو یه پوشیده بودم چون
شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت انچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردان را چندین زر و سیم و دنیا
و ذخیره کہست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر ازان
سر حوض یاد کن زکریا در باب توجه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری
سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل
حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند حال این کس را
حاصل میشود که تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن دران افتاد که اگر کسے نصیحت
کند باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد ملامتے و نصیحتے که خواهد کرد در خلا کند آنگاه فرمود
که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را املی سبق میگفت کلاه صوفیانه
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود و سیاه بود و لاطیه نبود و ناشسته بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد

در خشم و شهوت

در کلاه لاطیه

ناشزه آنست که قدری از سر بلند باشد و او اشتة الغرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل
پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سائل گفت لاطیه بر سر کرده
یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشزه بر سر نهاده و ناشزه پر عیوب
بود صفت خلاف سنت رسول کرده و امالی که حدیث او است چگونه املا می کنی امام ابو یوسف
قاضی متاذی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته چون در املا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهار شنبه هفتم ماه رجب سنه المذکور دولت پایبوس دست داد
آن سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکده درم از کسی
غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
و او را خشنود کند آنگاه توبهٔ او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود معذرت کند
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند جنانکه او را در حیات
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیاء
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیری و یا بر مملوکهٔ کسی زنا کرده باشد چه کند این جای بیاعدالت
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شد
چه کند شربتهای لطیف بخلق دهد و آبهای خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکه به معصیت باز میگردد نعوذ بالله منها ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد لحظه سخن در اتفاق
افتاد فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقاء خود خرج
کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که صد درم
صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه بست و هفتم
شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند
و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکے را گویند که بد نیست همان قدر او را
نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسے در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد
هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند — گر با عیبی عیب نه جوئی نیکی
ور بد باشی بدی نگوئی نیکی ⁂ آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدای تعالے را بد گوید این بدی
حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری [illegible]
فرمود که در شهر راحتی مانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل
بودن در شهر نبودی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی بود بحق مشغول نزدیک او رفتم ازو پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آرے گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد که من وقتے درویشی
عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه
مذکور زمینی بلند است و دران خطیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی
که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر
بروم و لیکن بموانع مانده شد امروز بست پنج سال است که عزیمت من مقید است

بر معامله خلق

ولی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم
با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا دل من میشد که بروم لحظی دل کردم که در قصبه پتیالی
بروم دران ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزیزالله باز فرمود که
یکدل کردم که در بشناله بروم که موضع منزه است الغرض در بشناله رفتم سه روز آنجا بودم
درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون ازانجا
بازگشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت
گویند با خدای عز و جل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر
بروم و جای باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد
من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم
بر دوستی رفتم آن دوست نقیبی بود نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته
است من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آباد ان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد
در کیلوکهری ساکن شد دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد
خلق بسیار شد من با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
در شهر وفات کرده بود با دل خود راز گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر بباشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی [illegible]
گشته و الله اعلم از مردان غیب بود یا نه بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود
[illegible] آنروز که مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای جهان خواهی شد پس خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که چند سخنی دیگر که او گفت من آنرا جای نوشته ام القصه بعد ازان این سخن گفت که اول باری مشهور نباید شد

وچون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه وسلم
شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول
شوند یعنی قوتی و حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون
این سخنها تمام کردم من قدری طعام پیش آوردم نه خوردم من همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد و برفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور به سعادت پایبوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورهٔ
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند حکمت آن است
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورة اخلاص بارے ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از سورة البقره آن حدیث آن اینست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیر الناس مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل
حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان
دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید و چون باز آغاز کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز به فور آغاز
کند او را رسول علیه السلام این صفت مے فرماید که الحال المرتحل یعنی سخن در آن افتاد که
بعضے بر جنازهٔ غائب نماز میگزارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد و محمد مصطفے
صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی
جائز میدارد و اگر عضوے از میت مثلاً دستی و یا انگشتے موجود باشد بران هم نماز بگزارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او نقار ی افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را
جانب هندوستان روان کرد و الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون
رسید یک روز بر لب آب سوخته نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر
جنازهٔ شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین
رفته بود رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد روے سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی
ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران افتاد که
بحق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر شان نباشد یکے از حاضران حکایت کرد که من
وقتی جائے رسیدم و همچنین هفت هشت را دیدم و چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر مانده
مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذارند و باز همچنان متحیر می مانند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگر چه شب و روز متحیر باشند اما
نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت
نقل و آن چنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ الاسلام
قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بود گوینده قصیده
میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است
شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان
مقام بخانه آمد مدهوش و متحیر بود میفرمود که همین بیت بگوئید همین بیت پیش او میگفتند او همچنان متحیر می بود
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز همین بیت میگویانید جائے و حیرتے پیدا
مے آمد چهار شبان روز هم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود و شیخ بدر الدین

غزنوی میگوید رحمن آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار لقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم
اجمعین دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن
در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود درانچه مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آنمرد گفت
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز درانچه او در دهلی
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی تا ایم اینچنین بر زبان مبارک راند و حکایت فرمود که
درانچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت
جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آنمقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ از
پای جانب کوچه بیاویختند خلق می آمدی و می بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شیخ
انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق در دن نیایند هم این
دور سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد برگرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و بکشید تا بوسد شیخ را خوش آمد

آن خطا چگونہ پسندد و چگونہ عفو فرماید فرمود کہ عفو پیر باذن حق باشد حق ہم عفو کند
آنگاہ فرمود کہ ہرچہ پیر فرماید مرید را باید کہ ہمان کند بعد ازان فرمود کہ انچنین ہم آمدہ است
کہ پیر اگرچہ چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید کہ آنکار بکند یا نہ بعضے ایمان فرمودند
کہ باری پیر آنچنان باید کہ در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون انچنین باشد
او خود ہیچ نامشروع نہ فرماید اگر چیزی فرماید کہ مختلف فیہ باشد یعنی نزد بعضے راویان روا باشد
و نزد بعضے روا نباشد پس مرید را آن باید کرد کہ پیر فرماید زیرا کہ او بقول کسی حکم کردہ باشد
اگرچہ بعضے را در و اختلاف باشد مرید را باید کہ باشارت پیر کار باید کرد آنگاہ ہم درین معنی فرمود
کہ این کس با کسی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند یعنے بران عمل باید کرد
کہ وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنہ از طرف خود ہم باید دید شاید کہ ہمچنان باشد
آنگاہ فرمود کہ مرا جوہرن عاملی بود مگر والے آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس اللہ سرہ العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسے را جانب والے فرستاد و سخن عامل را بگفت والے ہم بدان کار خود بود بعد ازان
شیخ آن عامل را گفت کہ من سخنی گفتم و او نشنید گر وقت نبود و نیز شاید بود کہ بر تو ہم
کسے شفاعت کردہ باشد و تو نشنیدہ باشی آنگاہ آن والے بیامد و عذر خواست
شیخ عفو فرمود ہم درین معنے عفو کردن و جرم کردہ ناکردہ انگاشتن حکایت فرمود
شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس اللہ سرہ العزیز خبیثہ بود محمد نام او را محمد
میخوالمنذری و در دیہ می بود بخدمت شیخ رسانیدند کہ او شرب خمر میکند القصہ چون
بخدمت شیخ آمد شیخ از وی پرسید کہ محمد من ہمچو رسانیدند کہ تو شرب خمر میکنے گفت خیر نمیکنم
این سخنے دروغ رسانیدند شیخ فرمود کہ ہمچنین خواہد بود کہ تو میگوئے ایشان

حدیثِ دروغ میگویند الغرض بادلخوشی در حدیث آمد و عذرا و قبول کرد بعد ازان در معنے
حلم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید
ابوالخیر رح در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود
ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت
خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزے
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت
وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حبالهٔ
خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و آن مرد جوان و خوبروی
اینرا چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود
که این زال را در حبالهٔ خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس
کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند و راتبه که می کنند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانم در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک بنهد یعنی این کار بوفا
رساند و بیشتر ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فے الجمله این حکایت
فرمود و در معنے قبول کردن فرمان پیر مریدان را لختی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بعد از

کم و بیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بجهت
استادِ من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین
زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بجهت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی ؛
تبکی علیّ بدمع مشتاقی ؛ قد لسعت حیة الهوی کبدی ؛ فلا طبیب لها و لا راقی ؛ دو مصراع
دیگر یاد نمانده شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی قد شغفت ؛ به فعنده رقیتی و تریاقی ؛ از بار
غمش اگر نه دارم جگری ؛ کو را نکند هیچ فسونگر اثری ؛ جز دوست که من شیفته عشق ویم ؛
افسون علاج من چه داند دگری ؛ بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن گرفت
که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این و
مانند این بسیار میگفت ازینها هیچ در دل من نه نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن
آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بجایی رسید که جمله یاران
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی
سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد از آن عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جای خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر
حاضر باش وای پیر یا در پناه تو ای آیم من از وی پرسیدم که تو این پیر گرامی گویی گفت حضرت
شیخ فرید الدین را نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر موکد شد درین راه
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد
اتفاقا در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد شرح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالی آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد حکایت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند گوینده حاضر بود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رقعات جمع کرده بودند و در خریطه داشته بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد فرمود که بالیست و بخوان بدرالدین ایستاده خواندن گرفت مکتوب همچنین نوشته بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون اینقدر بشنید یکے حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود

رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ وان روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ٭ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رح هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی ٭ بدرجش گردی گوهر فشانی ٭ فریدالدین ولیت یار بهتر ٭ که باوش در کرامت زندگانی بعد ازین سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتے شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان آمد بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود بیرون آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهری بوده است از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچهٔ باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که مے آمد در شارع نیامد هم درین کوچهٔ تنگ مے آمد هر دو بایکدیگر ملاقی شدند

بسیار نزد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بقدر از نماید و طلب تخت و در و دراز بسیار نکند
و دیگر اگر بوزکابلی میکند سنگ ها می آرند و بر مقابل او چوب میزنند تا بوز بترسد مردم
هم باید که همچنین باشد که انقیاد از دیگرے گیرد به بیند بر دیگرے چه میرود هم از آنجا
از ناکردنیها متنبه شود شنبه بستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة دولت
پابوس میسر شد دران روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کارد بهم والله اعلم تا که بود هرچه بود
چون خدمتگاران او را گرفتند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را از ان حال خبر شد نگذاشت
که او را جای برند یا آفتی رسانند او را پیش طلبیدند فرمود که عهد خدا می کن که با هیچ مسلمانی غدر
نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچے هم بداد چون آن روز عذر گور
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد تا ما هم این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
و درین هیات بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد گرمای تابستان
بود پوستینی بیاوردند و بروی وجود مبارک شیخ انداختند هیچ خدمتگاری آنجا نبود و همین من بودم
و بس درین میان یکی آمد و با آواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برد شیخ همچنین سر بر زمین بود
و پوستین در روی پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و
گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میانه بالا زردگونه من
دران مرد مے دیدم همبران هیات بود جواب گفتم که آرے همچنین است بعد ازان
شیخ فرمود که زنجیرے در میان دارد در وی دیدم همچنان بود گفتم آرے باز فرمود که در گوش
چیزے دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آرے حلقه دارد و درانچه من در وی میدیدم
جواب باز میدادم او متغیرے شد این بار که گفتم آرے حلقه در گوش دارد شیخ فرمود

ذکر زیارت کعبه

تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته
بود والله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه
سست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند
بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز نظر
روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد بلیح که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت
کرد که این شکسته ازین بلیح که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار
کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع آن رد بسوی
کعبه برد و این بسوی دوست بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه
چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شیء زائد بار دیگر هم چنین
هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه

بیان تحقیق چاه قلیب و چاه طوی

جمادی الاولی سنه مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه
قلیب بود یعنی همین کافته بودند آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرد اگرد چاه از
سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند
و تکلفی و احتیاطی در و کرده اند آن را طوی گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری
آب کشید بعد ازان دست برداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی

دوسہ بکشید مصحفے دید درابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ دوازدہ دلو کشید
و آن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید مبلغ زمین
را آب داد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض از چاہ آب
است اگر چاہ را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد ازان چاہ آب باشد یعنی در ہر کار
مقصود آن کار بود درین میان یکے از حاضران سلامے رسانید از مریدے کہ اورا
محمد کوالیوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید کہ مجرد بودن بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت تجرید است
و رخصت تاہل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد کہ او را از ان احوال ہیچگاہ در خاطر
نیاید و نداند کہ این چہ چیست ہر آئینہ چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود
اگر کسے نتواند کہ چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاہل باید شد
اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح ہمان اثر کند چون
درونہ او دگرگون باشد در جوارح ہمان اثر پیدا آید بعد ازان ذکر این محمد کوالیوری حکایت
عمر او افتاد کہ چند سال است آنرا انجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
این بیت بر زبان مبارک راند بیت بسال ششصد و سی و سہ از ہجرت بماند شاہ جہان
شمس الدین عالمگیر لحتی سخن در آداب مریدان افتاد کہ چون خدمت پیر را وداع کنند باز
پیش نروند مگر بعد ازان کہ ازان مہم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود کہ
یکے خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز وداع کرد او را علی بیکے
گفتندے چون وداع کرد در سواد قصبہ اجودھن فرود آمد دوم روز نگہ ہمراہان
او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی در رفتے امروز

ذکر تجرید و تاہل

ذکر تاریخ وفات شمس الدین

شمس الدین

ذکر وداع نمودن از خدمت پیش شیخ باز نرفتن

الا بعد فراغ ازان امر

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد
باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش
شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام
افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاورد شیخ
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت بیش بخدمت شیخ نیامد بعد از آن حکایت ابن علی
کی افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی مرا نداند و نه شناسد در چنان
جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداون روان شد بود
در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبهٔ بگلانه بیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از آنکه
به بداون رسید همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد هم از لفریں
ابن علی یکی حکایت فرمود که از و شنیدم که میگفت من وقتی در کرمان غریبی بودم و در کرمان
قاضی بود او را روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را طلبید درویشی زرد حالی ضعیفی وران عوت
حاضر بود اگرچه او را نه طلبیده بودند اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتی ست در آمد و بگوشه
نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی
را تعصب و نفس زحمت داد او میخواست که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد این درویش
چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین درویش در خاطر
طیره گونه شده بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران درآمد قاضی بر جای خود نشست القصه چون آن سماع

حکایت مغنی کرمان و شیخ [illegible] مریدان او [illegible] سماع دران مجلس

آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم برفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند کر
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کردم بیامد قاضی را دید ضعیف شده و بریخته
همین صورتے مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی
هیچ نه جنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت
ها ها همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان قاضی او را بجاے
آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همبران حال بمرد چهارشنبه
بست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد بنده را پرسید
که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهرے میگزارم ولی بخدمت مخدوم
مزاحمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میباشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بدین
درخانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران انبوه ها مزاحم شوند از نسبت این که
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواندی او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری
هر طعامیکه ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا دماغ علم
خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نه کنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن
و تعظیم زیادت درمیان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بمن خلق می آید
در روی زمین می آرد چون از شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز

منع نبود من هم منع نکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که آنکس که پیش مخدوم می آید
و روی بر زمین می آرد و دران مریدی حاصل نشود و نفس می شکنند اما مخدوم بزرگ کرده
خدایست عز و جل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده
سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی درآمد
و چنانچه رسم خدمتگاراست خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ برو زد و گفت
که مکن سجده جای نیاورده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نخواستم که با او مجیب شوم
چون بسیار دران باب غلو کرد وانیقدر با او گفتم که تشنیع و غلبه مکن که هر امری که فرض بود و باشد
چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض
بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام
بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است که با من گو همین انکار صرف چه کاراست
چون او را انیقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام
کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنا بسببے
که گفتے از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با و گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزے پیش او می آوردیم از جامه و سیم بدو میدادیم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که انکس
بخیری پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله
ثراه بوده‌ام شما را آنجا دیده‌ام شیخ او را می‌شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر
یکی جوانکی برابر خود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن درافتاد آن پسرک بی ادبوار
در بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم
چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادبوار سخن میگفت مولانا شهاب الدین
درآمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت
درافتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
صفا کنید مولانا شهاب الدین جامهٔ نقره بیاورد و مبلغ سیم بر آن پسر و پدر داد هر دو خشنود
شدند و بازگشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض ما را
طلبیدی و حکایت ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن
آن پیر و بحث کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین درافتاد شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز بخندید بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که
درانچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین درافتد من اینقدر کردم که دست
او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم ۵۰

ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت درین روزها می گذشته
بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد بسعادت آستانه بوسی بخیر رسیدم آن روز آمده
حکایت آن زحمت عرضه افتاد فرمود که نارو بوده است باز زحمت دیگر بنده گفت نارو بود
یکایک انگشت پای ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که نارو گاهی شده است بنده گفت
پیش ازین هم شده امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضداشته بودم خواجه بلفظ مبارک راند
که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود و
چون نارو از امثال آنست امید باشد که انهم نشود بنده از آن روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن عرضه افتاد که هم از
زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض
و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج میخواند بعد از آن اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست والعصر فرموده
که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته
به جماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت
مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر ناشده ماند
جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجای آرد بعد از آن در منفعت مخلوق بودن فرمود
که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی استنجا [illegible] این کس را باشد

بروج دفع دنبل و نارو

در امام مخلوق و موی دار

سه چیز [illegible] خود باید کرد [illegible]

یکی همین خلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت دیگر شور با پیش از افطار
آشامیدن سوم کف پای چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی ست که مردان گوید اما
این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که مجنان که انتفاع میگیرد و دیگران هم بگیرد از نسبت
این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم
معنا احدا این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعاً
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرای خواهد که برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانهٔ من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا چنین
دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را یا مکی را میامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعاً و **شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه**
ست عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها
که در آفتاب منشین که حرارت زردی را بر انگیزد حکایت شمس دبیر افتاد و بنده را پرسید که تو شمس
دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آری بنده را با و نسبت و خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود و مردی نیک بود بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس ازان
مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی دو سه یار را طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم

آنگاه فرمود که در مبدا رحال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر ان
آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آبها است لختی سخن در تراویح
افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه
میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی
بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزارم اگرچه آن شب باران بود و کوچها
پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک باراحت میخواند و مخارج حروف چنانچه حق
آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسے نتواند خواند آنگاه فرمود
که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم
تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی
چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین
بخوان که من میخوانم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردے که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای ارسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پابوس حاصل شد

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب
خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد بعد حکایت امام اعظم ابوحنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضو
نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند مجلس داند
کجا شدند که بودند این صیت که باقی ماند سبب حسن معامله اوست و آن حیات معنوی است
این را آسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همی دانند که وی بر می روز
بودند اینهمه سبب حسن معامله است والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان
سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد میماند آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود بیاض میگذارم تا اگر
کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد بنداین با

ختم قرآن در تراویح سنت صحابه است رضی الله عنهم

حکایت امام اعظم رضی الله عنه در ختم قرآن ایشان در [illegible]

دردل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی ندیده ام
اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در بداون از و شنیدم و او بس بزرگ بود
و کامل آن اینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود
که دست پیری نگرفته بود اگر با کسے پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد ازان فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه
که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او از
برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نوبرده و زال مواسی است نزدیک
بداون که آنرا کانهر گویند گر ازان مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا
علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم ازو جدا شدم مولانا گفت اگر ترا بر سر
حوض برم که یک کروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کانهر است ازانجا تو راه
خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد
و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء
ظاهر این معنے را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد لختی حکایت در دانشمندے
مولانا علاء الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نکتۂ مشکل شدی
یا نکته آن را جواب دادے و انچنین همگفتے که چنانچه دلاسائے من باشد این معنی تمام
حل نشده است این را جائے دیگر هم بجئے بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این همه
سخنے با انصاف است هم ملائم این معنے حکایت فرمود که وقتے مولانا علاء الدین
نسخه مقابله میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او مے خواند من

میدیدیم و گاه من میخواندم او میدید و آن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون
نوشته بود و هم معنی نمیداد و دران تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی
بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین
بپرسیم بعد ازان این مصراع با مولانا ملک یار گفت وا و آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی
چنانکه دل ما قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار را نصیبه از سر ذوق
گفته است خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق
حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار
چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن
مولانا ملک یار را امامت مسجد بداون دادند بعضی گفتند که انکار لایق اوهست یا نی ازین بابت
هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد مولانا
ملک یار دهند بروحیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه بیست و ششم
ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد
این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را
چیزی نه دهد بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه
گویند رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میداد چون اسلام قوت گرفت

بعد ازان نماز و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر
چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که
در اینچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در اینچه اسلام
قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود مصحف برند بنده عرضه
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از وی
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم
که این مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن
شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده
عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که اینکس را اگر واقعه شود [illegible]
وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن را
دورو دراز نیک ذوقی می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات
یافته است این امانت که می نهند و باز برمیگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عز و جل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمینی که ملک دیگری باشد ازانجا روا باشد که برند اما آنکه
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا
که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آنقدر راه دراز زمین دهند از بهشت
لمحی سخن در سلوک خوب اعتقاد افتاد و امرا و صالح فرمود که پادشاهزاده بوده است
در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن پادشاهزاده
را از انجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود درین
میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد ازان
طرف پایگاه دید بعد ازان باز نظر بالا کرد تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم
خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد
و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه
دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد ازان
گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بجای من که خواهد بود
دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی و چه خواهی کرد پادشاهزاده
گفت من چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم
آنگاه حبشی را از پایگاه بطلبید و جامهٔ که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود کرد
آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او روان کرد آن حبشی
همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت
بدست آورد و بحصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت

پادشاهزاده آمده و هم روز آن پادشاهزاده وفات یافت درانچه آن حبشی به لشکر رفته بود
چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که دلها می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد بعد ازین حکایت حکما آغاز
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مختصر و لباسی سهل او ترکیبه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ ببست و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است مضحک
است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی در گریه آرنده و منوم هم هست یعنی در خواب آرنده القصه
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه بهای های بگریستند
باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت
کر فاراب قد حضر و هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است [illegible] ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمد و او
خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهب
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سیاق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند
خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که کسی بیامد عرضداشت
کرد که شب در خانه من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب
او یاد کرده یکی از حاضران بآن مرد گفت این پسر را که عمر نام کردی هرگاه
که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این سخن خواجه

[illegible]

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم
احمد بار با شیخ نجیب الدین متوکل برایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی
ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی
نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی اورا
نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از و پرسید
که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی
هم مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد
رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة رسول علیه السلام
گفت ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است
و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و مطهره بدان
مرد داد و گفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگری داد
و آن همه را برگرفته برداشت رسول علیه السلام او را جمل نام کرده بود از آن حکایت فرمود چون
امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی پرسید که این را
چه نام کرده علی گفت حرب قال لا بل هو حسن این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله تعالی
عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی پرسید که این را چه نام کرده
علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن التحیة حکایت در آن افتاد که بسیار کس

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود که او وقتی بر لب دجله ماهی گیری
را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد از دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیادت
القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز زیده اند که خاتمت کار او چگونه خواهد بود
ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود
هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن ترا زیان خواهد شد
عاقبت همچنان شد او را به ابتلا کردند شیخ علی شوریده بیامد و گفت من نگفتم ازینها مکن ترا زیان
خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم الکنون
دعا کن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرد او همدران زحمت بمرد ازانجا حکایت
شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهرواله فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسجده پایه دوستی
باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی برفتی
درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهرواله را منع کردی که
تو با این انبوهی در مسجد مرو و یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
هم در مسجد میرفت در اثنای راه دیگری مرکبی را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید
گرد برگرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز خرید و درین میان

شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کارها یاران هم از خانه بیرون می آیم الحتی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد ازان فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهروی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندوی یا خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که در سرود هندوی خرچ کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز دران مجلس حاضر بود و حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سیاق اوراق آمده است الحتی سخن درویشان بداون افتاد فرمود در بداون درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا تاج الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه خواست تا از و خرقه طلب کند همبرین نیت جمعیتی کرد و درویشان را بر سر حوض سلطان برد درین میان هرکسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی است حوض ساخر که در بداون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون سخن از وی بشنید مولانا تاج الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوی است مولانا تاج الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداون بود بود داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بداون در جوانی شهادت یافت در باب او فرمود که

روزی من در طرف انبستان برایون کرآن را لکھی لوگویند رفته بودم این عزیز که توال زیر درخت
نشسته بود و بادیه کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیایید من می ترسیدم
نباید که ایذا کنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا
سراج الدین حافظ بداونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ
فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم است فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشے در افتاد که او اگر کسے را
دیدے که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسے نشسته بنده عرضداشت کرد
لیکن وزنے ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند شیخی میکند فردای قیامت اعمال از او در پله
پیر می شمند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نشسته است یعنی پیری ندارد
والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت
دستبوس رسید و شد چون تشریف بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زمان زمان می آوردند
دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری
گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است بعد از آن
بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل انچه بخورند اکله یکبار کرة واحدة اکله
یک لقمه درین میان عزیزی [illegible] دو پسرکے نزدیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد
که این پسرک من است تخته این نظام مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالی اورا
قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزے برائے برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او باسانی برود در جریان قلم درنگی نباشد

من لیس له شیخ فشیخه شیطان ومن لم یر مفلحا لا یفلح ابدا

اکل اکل اکله اکله

آن مصلحت زود تمام شود واگر قلم بدشواری رود و کشتی باشد دران کار هم درنگی و کشتی
باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد
در میان حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در بداون رونقی پیدا شد و همه خلق
روبرو آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود بهدران
عهد درویش بود او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه نیک گرم
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت لختی حکایت درویشے
افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هردو در یک خانه می بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند ونمیگذاشتند که کسے دران حوض
پای نهد مرا بانگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو ساختم
بعضے عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم
و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم
همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم و دادم الغرض چون از انجا بازگشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من در آمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آوردی کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده و داده والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر وسبعمائة [۷۱۷ھ] دولت پایبوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه واین غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلیغ که عتیق و رفیق
بنده است اندک پایهٔ زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود به معاملت
بنده و بندگی پیوسته از حال عرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را در راه سبب
زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر کسی در رود چون او را
رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات احوال او کردن از آن نسبت
اینجا حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بودی در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی مگر او همبر آن نوع معروف بود
اتفاقی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحبت نتوانی بود
من گهی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بود آن
جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بوقتی که آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه در آن
موضع باشد بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم همین بگفت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن هیچ وجهی خرج نداشت آن را بفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگاهی بگذشت این جوان را که مایه صحت یافت خواجه
ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن دراز گوش خود را دو تا بر آن
سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم
و برای تو نان و ماهی ترتیب کردم القصه از آنجا بطریقی روان شدند سه روز خواجه ابراهیم آن
جوان را بر گردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد و بنده این خبر نا خوش آنحضرت
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود و آنمعنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون و اندرون علامات سحر مهارتی
داشت القصه آن مرد بیامد پیش درخانه و حوالی آن میگشت و هر باره قدری گل از زمین برمیداشت
و بوی میکرد درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاویدند علامات سحر پیدا شد آنگاه
اندک مایه حقی [?] پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگویید
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید
هر که کرده من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بیرون آمد و طائفه را که این حرکت کرده بودند
دریافتند و ایشان را والی اجودهن و متصرف ذاتی [?] که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز فرستاده اند عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین
منزل شد شر نفاثات رفع شد امیرالمؤمنین علی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت
کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود
که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم آنجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر برآمده بود در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و این سخن از کرامت نمیگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی
بیامده است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هم در هفته [?] دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

ذکر سحر کردن مردم برای حضرت سلطان المشایخ علیه الرحمة والغفران

ذکر شهادت حضرت عمر رض

اورا در محراب تیغ بزد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و نه تن دیگر
را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز امیر المومنین عمر رضی الله عنه رمقی دم مانده بود این خبر
بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند ازینجا حکایت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال
امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی برسید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن
گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاد و آنجا گورستانی بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه روی سوی
گورستان کرد و بنام یکی آواز داد هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المومنین علی رض
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز همچنان آواز داد
که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه
ازو پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در آب در آمد و گذارا شد و عبد الرحمن ملجم اینهمه مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذارا شد
گفت ای علی تو نام این همه مردگان را دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب
کجاست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بر حال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین علی رض به نماز ایستاد و عبد الرحمن بیامد تیغ گذارد امیر المومنین علی رض چون زخم خورد گفت
فزت ورب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که
عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خسر بوده
رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود صلی الله

در شهادت حضرت علی کرم الله وجهه

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بخدمت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزه دیگر از لشکر
میرسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من دستی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی زان روی که بنده تو
مرا بر مردمک دیده نشانند مرا لطف عامت عنایتی فرموداست ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا
بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم آن رباعی یاد کرده و فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب
دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده رانیکی از مریدان
مخدوم ورد دیگر سه جیتل ششکانی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی
من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سه جیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه
ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سه جیتل بستد و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی
خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه بباید از تحفه و خدمتی بر گیرید هر یکی برخواست و نقدی و عر
کالائی بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده بود برگرفت
شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد
که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است
چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها او کرد که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود

وضعیف تو شده لا از برای او برید ا ستند موافق مزاج او نبود زیرا که او دیر شده بود تو شه
سرد شد و موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و
دیگ بر سر کرده می برد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی
گرم بردی از اینجا بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که
شیخی بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در دوام بودی و از کسے چیزے نگرفتی
تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او و یاران او بجز بیده و هندوانه افطار کردند
و اگر [illegible] این خبر به والی آن شهر رسید گفت چون او از ما چیزے قبول نمیکند لقدرانه [illegible]
دیه خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگویید که اندک اندک صرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوید
تا جبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرچ کنی و پیش شیخ نه گویی که
از کجا است القصه چون سیم بیاورد و خرچ کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت
نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بیاوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد و قدم
او کجا رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است آن قدر زمین
بکاوند بکافتند و گل بیرون آوردند و خانها [illegible] و آن خادم را با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد
از حال ترکی شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را
بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرچ کردے تا وقت وفات او آمد پسرے داشت او را
عماد گفتندے حال او بحال شیخ هیچ نسبت نداشت بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن
گرفت خادم دران مضایقت نمے نمود کراین ساخت چه ذوق است شیخ در حالت نزع
بود که این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پسر کلید بعد و خزانه باز کرد

ذکر ترکی شیخ شهاب الدین

بوده است برای او آب درآوردند و فقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد و گفت برای من
آب درآوردند گلین کنید بیارید کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت
با من معاهده کن که تا من این آب را نه خورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری
ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را بگفت که من این
آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المومنین عمر رضی الله
عنه از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار
در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بردند و با او چند گاه برآمد
صلاحیت صحبت آن یار در وی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم
عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک
دهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دهی سے باید خراب تا من آنرا آباد ان کنم امیر المومنین عمر کسان را در ولایت عراق
فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهے خراب نیافتند امیر المومنین عمر با آن پادشاه صورت
حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
آنست که من عراق همچنین آباد ان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردا ے قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست
و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام
و اسلامیان حکایت فرمود که جهودے بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز
خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت

ذکر جهودی همسایه حضرت بایزید [illegible]

چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید
مرا ازین اسلام عار می آید سه شنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت پایبوس بدست
آمد شیخ که عتیق خدمتگار من است قدری بنات پیش آورد و دیگر عجوزه او را عقدی
شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این شیخ چهار عجوزه دارد الغرض چون
بنات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه
ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد از
دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت پدر دختر
آن را دشمن باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت
مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از تمامت حال او خبر بود جواب
آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت
صاحب ولایت ازو تولد شد بعد ازان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت
در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه
فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین خواندی شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گزاردی همین فریضه ایستاده گزاردی باقی نماز نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی
گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و تسبیح بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود
که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا جماعت یا پیش آمدی البته روزه
داشتی بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد درج که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک براند که کلوا من الطیبات واعملوا
صالحا گفت اولا اینها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه [illegible] چهارم ماه شوال

ذکر قتل خضر طفل را

سنه المذکور

ذکر تربیت اطفال

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت است این را مرد ون کرخی گویند آنگاه
معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آ او گوید نه من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام بعد از ان
ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در و کفند و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد
حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نباید و این مسئله بحث نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی
مناسب این حروف یاد می آید کرست عشق را ابو حنیفه درس نکرد چون بنده این مصراع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع سه شافعی را در روایت نیست ؛
والله اعلم شنبه هجدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس
حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که
تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب قرأت
رضی الله عنه از و پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرای بود از
آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمیگفت و جواب هم نمیداد
تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد میگفت چون مردان رسیدند عاصم روی وی
کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیارند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا
ایذای بلا رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت او نشسته بودم
و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم خود را بجامه گرفته بود
نشسته کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود در این میان یکی بیامد و گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان خصومت شد
در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید در فلان موضع

در فضیلت حلم و او صاف عاصم قاری

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال
نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود که او قطعه
مندیلی از شیخ خود یافته بود و آن را پیوسته برخود داشتی و برکت آن گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن
مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بحد و اندازه
نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تأسف و اندوه خواهم بود
از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم
آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است القصه چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم
آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا بیم قطاع
بود باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند
هم از آن بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند من ملتفت شدم بسبب آن جامه که با من بود
و در دل کردم که این جامه دادهٔ شیخ ماست اینها نتوانند که از من ببرند باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری
پیش در و دیوار آبادانی نباشم ساعتی شد از آن هندوان یکی بیک طرف و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند
و رفتند و ما را هیچ نگفتند با سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را
جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو ستر عورت باشد رواست اما زیادتی
نمی شاید هرچه میرسد خرج کند و ذخیره نکند آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ زر از
بهر دادن بود ای پسر * ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر * آنگاه مناسب این بیت فرمود
که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کانی *
آن گنج که او دارد پندار که من دارم * در تنهایی یکی را مسواک فرمود مناسب این حکایت
فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا

شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی ما را با سید نورالدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان
شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او کوفته
شده بود در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرموده‌اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعاے باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم
خواند از روضه آواز بر آمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد ادای
فرائض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جاے بدل کنند امام خود
اگر جاے بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جاے بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله راستا قبله باشد والله اعلم
بالصواب آدینه سیزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن
افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشائخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دستے مغفوری
بدست ایشان رسیده باشد لختے حکایت نفس درویشان افتاد که دستے [illegible] از مریدان
خواجه اجل سنجری رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که منظور او در خانه می افتد
هرچند که او را منع میکنم سخنے نشنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که
تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ پیوستگان خواجه ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکنند چون خواجه اجل چنین لفظے راند آن
مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بالضرور یقینا چنین واقعه شد تحقیق سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند از ان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر
نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک
بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
بحرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این
برهان مردی عزیز بود در آخرها از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز پگاه از خانه بیرون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیاده بود
و هیچ غلامی برابر خود نبردی داد را از خدمتگاران از حد زیاده بوده است او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ما چندان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کوزه
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را دخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این خاطر
میگذرد و هر بزرگی که نمازی و دعائی فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها مسمی کرده از
کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که اینچنین از الهام هم باشد بعد از ان حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا
معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان و بار
خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نوشته داد در
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین سخنی
حکایت در احوال مشائخ افتاده بود عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که
این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد من و منه تحت
لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر نگرفته هست این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو
نه گفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان می شوم میگویم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ازینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود ازانجاست
که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بود رسول علیه الصلوة والسلام بیامد
و برکرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته مشغول شد ابوموسی اشعری را بر در
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام بیامد و از آمدن ابوبکر اعلام داد
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت ابوموسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و سه بار سلام رسول علیه الصلوة والسلام بنشست و همچنان هیئت پایها

در چاه فرو هشته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد بعد از آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب چپ رسول علیه الصلوة والسلام همبر آن هیئت نشست بعد از آن عثمان رضی الله عنه را نیز درون طلبید بعد از آن که عثمان بیامد مقابل رسول علیه الصلوة والسلام همبر آن هیئت نشست بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجاییم مدت یکجا خواهد بود و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه ذکره بالخیر فرمود که مصطفی علیه الصلوة والسلام در شب معراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید و گفت من خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس بهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بدو دهم آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد از آن روی بسوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق ورزم و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت انفاق کنم و سخا ورزم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بستان این خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از آن فرمود که زرهی از و غایب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید و از او گرفت و گفت که این زره من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان و در آن ایام امیر المومنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ما ثابت چگونه شود

پیش شریح رد کیم ز یهودی ای زره مرا نیم پنهان کرد و دران عهد شریح نایب علیؓ بود والقصه چون
پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیرالمؤمنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفه توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست
امیرالمؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علی امیرالمؤمنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیرالمؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را
و برتا آنگاه کرد و گواه بگذرانید آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن
او دار برگشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیرالمؤمنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیرالمؤمنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در
خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این
سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کدام او گفت رسته تا باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش بمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار می چشم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون این حال سماع کرد او
آزاد کرد خواجه نساج ایشان از این نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج ازان
بندگی آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن از وی پرسید و آن
حدیث این بود که زر غبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام فرمود که
آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او دائم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة و السلام رسول علیه الصلوة و السلام او را فرمود زر غبا تزدد حبا
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز نیا بدانکه زر غبا گوید رسول علیه الصلوة و السلام
او را گفت یعنی یکروز بیا و یکروز میا تحبی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد از آن الصبر علیهن بعد از آن الصبر علی آن
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات جی باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد و هیچ
میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نیاید زن بخواهد و
کنیزک بخرد و باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر میاد ازینها بگذرد و در
خطاها افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب شنبه سیزدهم ماه شعبان سنة مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علما حضرت
در باب وی چیزی گفته اند فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علما شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود

بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی ازین تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسیم بدهیم شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست ماست و نه بدست تست تعویذ نام
خداست و کلام خدای تعالی می نویسی و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
و نوشتی حاضر نبود خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بود مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد چون ازدحام خلق بیشتر شد درین میان
شیخ روی بسوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ نویس و بده بعد ازان فرمود که سپاس دست بزرگان
هم کاری میدارد دو شنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس
رسیده شد از آینده گان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون
او بازگشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برمن می آید چیزی می آرد اگر مسکین
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون ازانجا باز میگشتند ادلا می
بردند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فوائد که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نه گشتندی آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی برخود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدادی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی درین میان بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بر بنده برای خدا ندهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود کرا و را یک پسر بود و یک غلام نیز غلام رشیدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشانده اول از پسر پرسید که همت تو در چیست پسر گفت همت من دران است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه آن غلام را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من دران است که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزاد آن را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که دنیا طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد او نگردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنگه بیگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این ناپالیست هم بایست او ست می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابدی ست از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست اگر نقد آن باشد باید داد بنده عرضداشت که نقد آنچنانی باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیارے است و آنچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود
بدهی و صدقهٔ اصغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
ورد یوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر
بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر بما ده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از
خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه بدست من بفروش او
بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بودند
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب
کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد که آنچه بنده این کنیزک بچه بداد و تسلیم کرد متمسک
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزکی داشت [illegible]
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک را دید میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت پیری
در سواس کاتهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه برم از آنجا
راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد
و او را بر سر راه کاتهر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت
چون رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود بگفت
چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که
بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده در
پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

پس بهمه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید کشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر کشاده شود اگر از ان نشود
بدان دیگر شود ۔ چهارشنبه بیست و یکم ماه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد
فرمود که احتیاط شرط است القدر که دل آنکس بیاراید یعنی چندگام شمرده میکرد بعضی هم می غلطند
آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این
سعی بکان تعلق ندارد بزبان تعلق دارد یعنی آنکه چندگام بشمرده میکرد معتبر نیست اعتبار آنست
آن زمان که دل بیاراید بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف
دائم یا علتی بدین مثل آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت
که این عورت را دائم خون روان باشد چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت
هر نمازی وضو میساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده
عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در مقامی نشسته بودی
هر بار سجده میکردی خارج نماز زده داری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته کرده بود
من بموضعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده میرفت و این مصراع میگفت ؎
از سر تو بیرم از برای تو زیم ۔ آنگاه حکایت نقل او افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت بر ایشان
غالب شد نماز خفتن بجماعت گزاردند بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز
گزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد بعد ازان
برحمت حق پیوست ۔ یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که در ستدن شغلها

و تعلق بچاکری کم میباشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی ابو حمید
لقب او و در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طغل ظفری که در آخر حال بلکهنوتی خود را بادشاه
ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر و هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید و
هم میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم و او
خداوندگار مرا مواجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری و او
بنده تو صالحی و او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید این معنی معاینه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و ستدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت
غیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت دادند چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هر گاه که در دنیا
مرد از کدورتها صاف شد از اینها بسیار بیند مثل آن اوصاف درین کس بسیار است اما
بسبب افعال قبیح که درین کس است آن مستوری می ماند چون در دو نه صفای کامل پذیرفت
بسیار مثل آن معاینه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ؎ آن نافه که می جستی هم با تو
در گلیم است ٭ تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری ٭ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز
و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و درد دلی

وطاعت مستقیم الاحوال شد تا او در شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده که تو در ان
دیه برو ساکن شو که تو درین زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو در ان
دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر هم دران شب هفت مرد عزیمت
حج کردند خواجه حمید بیامد و در بارگاه شد و خدمت شیخ را گفت که در بابه که شده ام ترک فرمانی
میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه برو ساکن شو من آن دیه و کیلوکهری بسیار دیده
ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ فرمود
برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت
حق پیوست جوانی آن روز بیعتی تجدید کرد و کلاه داد و زنبیلی از طرفی ابدای رسیده بود در باب
او این بیت فرمود بیت ای لباس شیر کان ترا آراسته است ، ای لباده کان ترا دار و راست
دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار
توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که آنکس که دست شیخ میگیرد بیعت میکند آن عهد خداوند
است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که دست همچنان باز شد
کر دست چه میگیرد آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنا در راه تشنگی اثر کرد هوا گرم بود و آب نبود و در
درین میان برسر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را نمی شناختم او را سید عماد گفتندی
مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من نیک تشنه ام یک
مطهره پیش او بود گفت نیک آمدی اینک مطهره باز کن و بخور پیمانا که دران مطهره شراب
بود یکی او را معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ جای
آب نیست الا آن بی آبی این را برداشته هم پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نه

خواهی خورد و هلاک خواهی شد گفتم چرا؟ خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه است شود که من دست
شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری رفتم
بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بود و هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شده
خرقه یافت اقربای شیم بر او آمدند که بیا تا ما بر سر ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی
نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که بروید گوشه بنشینید که این ازار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه پانزدهم
ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه بیستم چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد و درین ماه باتفاق شانزدهم باید
درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد
یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الخوالج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
الارز منی و دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت دست بوس حاصل آمد
طعامی آورده بودند چون بحضرت رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آن را ابو الیاس گویند یعنی ماه نو سیدی است
زیرا که بعد از ان هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان
گویی که ابو الیاس مقبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از ان فرمود که در عرب

قبول نباشد ازین معنی طشت و آفتابه بازپسی را ابو الیاس گویند آنگاه فرمود
که اینجا ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح و دشنه را مبیت و [illegible] [illegible]
پس سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوٰة
والسلام طعامی که بخورند از آن متقی بخورند و بکسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد آنگاه فرمود
که طعام متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام بمتقی خورانیدن دشواری تمام دارد
زیرا که وی کسی می آید مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر
یافته ام در مشارق و این امیدوارتر است آنجا فرموده است که طعام بدهید بهر که هست خواه
او را شناسید خواه نشناسید آنگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر
همین که نماز شام شدی در دهلیز خانهٔ خود بیامدی و نشستی غلامان پیش در بایستادندی از
آینده و رونده هر که بیامدی او را در درون طلبیدی و افطار کردی بعد از آن حکایت حضرت
ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای
ابراهیم او را جان توانیم داد و تو نان نمی توانی داد آنگاه حکایت فرمود که پیش ازین من
در شهری بودم وقتی صوفی چند از بازار شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه و ازان میان
سعید قریشی و بجری و متعلقان بودند مجلس خوش بود و طعامی آورده شد همه برغبت آوردند
مردی بود در جوار من او را اشرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و
این شرف پیاده مجمع بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر
از طعام خوردن دست بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که ایشان را چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجعد است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا شنوده آمده که کجا آمده است که با مجعد طعام نخورند این
چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر
دیده بودم بسیار رنجها بود دیدم در آن حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی بایست
فرمود که آری از شومی آن غایت طلبی که بود بدین چیز مبتلا شد لختی ذکر معراج افتاد عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسری
بود و از اسری تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین اعراج بود باز آن
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت می گویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم
هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن خیرا ولا تسأل
عن الخبر: یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را حجوبی و شربی
حاضر شده است و درین حال را نظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا: بالخوف الحظ
والحذر: فکان ما کان لم یکن کنت اذکره: ظن خیرا ولا تسأل عن الخبر: دوشنبه نهم
ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت دست بوس رسیده بود آن روز از عزیمت بداؤن
مراجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین
لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

گروه شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بدایون گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند شنبه بیست و ششم ماه مذکور سنه مذکور به دولت دستبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر تمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید والحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت رویت شدم بعد
ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه نعمت رویت است هر آئینه صائم
با تمام شاد شود بامید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی وانا اجزی به یکی
از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم
فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد ازان سخن او را اصلاح فرمود که این بمعنی لام آمده باشد
از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر واقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را شانی هست
و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده و دنبال مردی کرده بود
آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آنرا که میگریخت بگرفت و بایستانید تا آن
مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر برسول علیه الصلوة والسلام
رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را گرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت
فرمود اصبروا الصابر واقتلوا القاتل یعنی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد در بیان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که همچنین خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه کرا باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوة والسلام را انگشت
مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه هشتم ماه صفر سنة المذکور سعادت پایبوس میسر
شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر هری گفته است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر ازینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به [illegible]
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و توبت آورده و درین اقاویل گفتند بعضی
گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوق نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که
که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم
نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را
بازگردان و بگو که شما هر دو امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آیید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله ازو پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از
خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگویید ایشان گفتند ما را می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام

ذکر تائب و متقی

علم نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسیده‌ام جامه که می‌بافم تاری بسیار سلسله
من آنرا پیوند میکنم و محکم تر می‌آید از آن تاری که نه گسسته باشد ایشان هر دو باز
گشتند و بخدمت پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی
حکایت دنیا افتاده و مغروران خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کریه لقای پرسید که تو کیستی گفت من
دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بحد و بی اندازه اگر چیزی معدودی
و محصوری باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی
ترا طلاق گفته است گفت همه را من کشتم از نسبت این معنی فرمود که درویشی راحت تمام است
وازو فتبا این غایت سختی کار درویش آن باشد که شوی او را فاقه باشد و آن معراج باشد
او را لختی سخن در مردان با اندازه افتاد و محبت ایشان بمال بعد از آن فرمود که مردی
پیش بنده گاه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که در آن
عهد بوده مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد ما میگوید که مرا درود ادن
اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه
است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا دهد کیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم
و یکدرم بے اذن ندهم لختی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی
کسی را بدهد مانع کر تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بداؤن
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت
نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیرے خمیده قامت را دید آن پیر چیزی سوال کرد
سلطان هیچ نداد باز بر دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بهفتاد مبلغ تنگه زر بیرون کشیده بدان جوان داد آنگاه گفت آن
پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی پیر را دادی
پس هر که امید بر خدا امید بدین چگونه دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بداؤن آمد لعزکی چند
پیش او آوردند آنجا لعزک بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آمب
بگویند گر بزبان ترکی آمب چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا لعزک باید گفت چون
این بر زبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی از ایشان گفته بود که تو پادشاه
خواهی شد [illegible] سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی
بدهنی گفتندی او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر کسی
سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک نشود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که
بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او از اینها بود که از اینها هم دور بودی
هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بر وی آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد وجه تجهیز و تکفین
متعذر بود [illegible] حلاج را بسم کفن داری بنمود بخانه بر دوش [illegible] سامان داری
هم نداشت چنانکه خشت خام لحد را موجود میخواستند کرد ما نبود دری ور خانه را
برآورده بودند خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج باشد

یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست
بوس بدست آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد و کر ایشان را در شعر شنیدن رغبتی
است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد

مطلع آن شعر این بود ~~ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته \\ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود درین میان ناصری چند
بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ~~ ای فتنه از نهیب تو
زنهار خواسته \\ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته \\ فرمود از ینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیدهٔ او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت پابوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی
پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیة یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از
نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند از کی طعاما مقصود ازان
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول
بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت پابوس دست داد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد از من یاد آید دعای کنی جواب داد دوای
بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون خفته است
افتاد در بزرگی و مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او کفنکشان
زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه

ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود و اول
حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تنکسری که عورتان پوشندی فروختی و دران
وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این
جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خانه و بان برنیدازم القصه آن والی را
آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه
جمادی الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر
در یاد آن میباشند و آن نکو نیست یکی ازان حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود چه سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
مذکری بود در اها و مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او بحج رفت
چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده
است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومت است بسبب آنست که مرا درین سفر
دو نماز فوت شد پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از و نستد و باز خورده داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر بخدمت مرید دهد پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد الحق سخن دران افتاد

که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم
که این سلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده بر این حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارت است
از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آید در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی
باشد خواجه ذکره بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی
پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا
چه فرمودم که فروتر مقصود نه بوس خود بوده است تو هر چه فروتر میشدی درین درجه تو
بالاتر میشدی لختی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره
العزیز ایشان را خلافت فرموده بود و بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد
و آن چنان بود که ملکی طرف اوچ و ملتان بوده است و درین بران ملک امامت داشت
یا تعلقی با همدیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد و بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگه بر خود نگاه داشت و پنجاه
تنگه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادروار کردی آن عارف شرمنده
شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بر و داد و محلوق شد بعد از آن
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

ذکر خلفای حضرت شیخ الاسلام فریدالدین [illegible]

فرمان است که اینجا آریم و طائفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را
فرمان هست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بدایون آمدم بنا بر آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی ختم شد این صحیفه صدق و صفا که از دو جان حسن را سطر بست
در سه شنبه دوم ماه رسول هفتصد و نوزده تاریخ عرب از آن باز که این کلمات
را هدایت کرده آمد تا امروز که بنهایت رسیده است دوازده سال میشود و این نقدانه
دوازده ساله که بوته بوتر دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته آمد
امید که سکه و امارا بهره مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله
تعالی والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی و تقدس

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زن میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد
که آن مرد و آن مطربه هردو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند مگر دران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردی را دید که بیامد و
طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروی بر نیت توبه این چیست
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت الحق سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی
فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را کان گوسفند خریده بودند طلبید و گفت
یاری کان گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار نعیم
نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت
فرمود نعیم نقم نعیم ندمتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم
فرمود شما خریده اید بیع بمعنی شرا و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک
رمضان سنة المذکور شرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه
اطراف و تشویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود
این ساعت کمتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچه و ملتان بود
در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا بار با شیخ

ذکر فصاحت رسول علیه السلام

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در
خواب شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و موذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردان مجلس مرتب کنند و خلق را بطلبند بر سبیل
دعوت آنگاه سماع کنند بر این نهج نبودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی [illegible]
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او همچنین بوده است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که مردی
بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می رود چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد هم دران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که هم دران ایام
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خواند برو یعنی خیرباد و رفتم ای یاران بسامان خیرباد
نیست آسان وز دهجران خیرباد چون تسمیه تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می میرم
خیرباد این بگفت و فرود آمد هم دران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم شنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد الحمدلله عزیزی رسید
و خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را التعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد از آن فرمود که بسیار کس را [illegible]

بعینه بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نشناسم از نسبت این سخن حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و خدمت
شیخ از جملهٔ پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هر چه
او گفتی نرنجیدی از انکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود و بعد از
چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کرا میگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زاده
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت هست خواجه ذکره
الله بالخیر برین حرف میفرمود که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفت که کدام کس است آن آینده
تعریف بکردم شیخ بجا نیاورد و آن آینده نشانها بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بندهٔ شما است و
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از ان حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی سلطانی که فرزندان را تعلیم کردند ایشان را که بها کردی
سیم و زر در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوئی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را غله فرموده است
این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این سخن بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفت

ذکر شیخ بهاء الدین زکریا رح

فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تا آن غله با آن نقره داده ام لختی سخن در ترک دنیا
افتاد و درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر سر خفته رسید
آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست گفت
ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی
عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیزی نماند لا درهما
ولا دینارا فلیس له فی الجنة [illegible] والله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دست بوس یافتم سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در تعالی
دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیة اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا خوانده و هم درین آیة لقد جاءکم رسول من انفسکم آن
را هم من انفَسکم خوانده اند و این انفس افضل النفیس است لختی حکایت در آن افتاد که
درویشی و طاعتی که از [illegible] فوت شود و بلایه در رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من امشب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که [illegible] است [illegible] چون او برخاست صوفی دیگر
هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود و چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی سلامت است
و هیچ اثر ملالتی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند لختی حکایت در ملازمت اولیا افتاد فرمود هر که چیزی که بر خود

ذکر مسبعات عشر و بزرگی آن

ورد وی می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آن را در دفتر حالها او بنویسند تا بعضی چیزی که
ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب علتی
که ورد فوت شود آن را او بنویسند تا آنکه ورد وی معین ندارد آن را او چه نویسند درین میان
در فضیلت مسبعات عشر علیٰ فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی
وقتی او در راهی افتاد و طائفهٔ رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان
ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد از آن طائفه خلاص داد و بعد این ده نفر سوار که
پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد ایشان پرسید که شما کیانید گفتند
مسبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار بخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه
چرائید گفتند بر سر دعا بسم الله الرحمن الرحیم نمی‌گوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که
تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون
بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض
چون پیر شد از آن خواندنها بماند از وی پرسیدند که احوال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان
حق است او در کعبه حضرت خضر را دریافت از وی بخشش طلبید حضرت خضر مسبعات عشر او را بیاموخت
و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهار شنبه بیست و ششم شوال
سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس رسید
این کس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان مشقت متنبه
شود و آنکس که بر سر بطالت بود او را هیچ مکروهی نرسد که از آن باز آید و آن خذلان او ست
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

بود بزرگوار من از وی شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجاست
آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز است
القصه عائشه بعد از ان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که این اتهام بر من از چه نشست
از ین معنی که رسول علیه الصلوٰة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
هم داشت آنقدر تهمت من از ینجا بود درین میان عزیزی پرسید و قدر ی گل آورده

از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلثة
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة بعد از ان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است
رضی الله عنها به سبب آنکه از حرمهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة
عینی فی الصلوٰة فاطمه زهراست رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد از ان زمرة
که بعضی گویند مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوٰة بودی
صلوٰة را مقدم داشتی بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفا راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوٰة والسلام
سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شباب تائب و عین باکی و قلب خاشع تمّی
سخن دران افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی
حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی خدمتی
آورد شیخ آن کارد دید و باز داد و گفت برین کاردی میارید سوزن آرید که کارد آلت
قطع است و سوزن آلت پیوند لحظی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ
مبارک راند که اگر کسی با عیب کسی طعنه کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

عیب در و باشد او را شرم نباید که او عیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
در و نباشد شکرانه آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد لختی سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در
مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد و با دف
و چغانه بر خلاف علمای ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از
حاضران گفت که همدرین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است
ناپسندیده است بعد از آن یکی گفت که چون آن طائفه از آن مقام بیرون آمدند بایشان
گفتند که شما چه کردید در آن مجلس مزامیر بود و سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست این سخن در جمله معصیتها باید
نوشت درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی لطفی نوشته است
و این دو مصراع عزمی فتاوی گفتی که بنزد من حرام است سماع ؛ گر بر تو حرام است
حرامت بادا ؛ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راند رباعی دنیا طلبا جهان بکامت بادا ؛ وان جیفه مردار بدامت بادا ؛ گفتی که بنزد من
حرام است سماع ؛ گر بر تو حرام است حرامت بادا ؛ باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین
باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند

شفقت کرد و اوراحاجت شد بر شفقت کرد و در آب برفت وغسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد فرمود که زہے رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر از آن قاعده نگشت بعد ازان فرمود که مردم را که زحمت می شود آن دلیل خیر است و نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوٰة والسلام آمد گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چون مومن را در مال نقصی پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت آن ماتمه صدقتا فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیر می بودیم و مالکه مریض حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه باشد که خلق همه گویند کاشکے ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم ٭ دوشنبه دوم ذی الحجه سنة المذکور سعادت دست بوس بدست آمد درویشی بجائی نشسته بود وقت خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان میگویند از کجاست فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت حمد میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والسلام صحابهٔ خود را فرمود که امید میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود ثلث ارباع استان دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان از استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار مصلحت
گویند که تکبیر گوییم جای نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته
گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی
که کسی معلوم نکردی چون آیهٔ سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان
قرآن میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که ملایک مقرب را سلام
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام
ملایک را سلام گفت السلام علیکم ملایک گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم
درمیان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة
الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد
و همچنین سلام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد السلام علیک و رحمة
الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا
برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی در رسد این مصلی
ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت سعادت و درین میان پیر او اگر در رسد
او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار به از آن
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة برکرانهٔ آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند

ذکر سلام و جواب آن

و وضو نیم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که ایشان در ویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مر انعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نفل ترک گیرد و تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بروفق عرضداشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می شوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی چه باشد کمینهٔ آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم الحقی حکایت در نماز جمعه افتاد که در نماز گزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نرود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطهٔ سیاه پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوب ما

فرمان شیخ فرمان رسول است

ذکر نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را
هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر
بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند

ذکر تسمیه گفتن در نماز

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام
اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی
علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه
سفیان ثوری و یک یار دیگر بدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار
دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود
ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال
کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در
امام اعظم بود نگاه داشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره لختی
سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه غوری گفتند مردی صادق بود و
معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه چیزی شیخ فرمود چه حال است گفت برادری
دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه
عجب که تمام شده باشد بسبب آن در هم و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام و لی با کسی پیدا

الکم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحت خواهد یافت محمد شه غوری از پیش شیخ برخاست
و بخانه آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و الله اعلم **یکشنبه هفتم ماه مذکور** دولت
پایبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت
است خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که
بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت
در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد
فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رحمة الله تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر
است یکی اینست که الغیبة اشد من الزنا دوم اینست من شم الورد و لم یصل علی فقد جفانی سوم
اینست البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت
قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم
و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین
نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی بر سر بالین او آمد
بنشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین
اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این
ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که
مرا مقصود توجیهی غیر توجیه نبود شنوده ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح

[حاشیه: ذکر خوردن آب یکی و دست پیش آوردن دیگری]

[حاشیه: ذکر حدیث متواتر]

[حاشیه: ذکر فضیلت حدیث [illegible] بیمار]

پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و ازان زحمت صحت یافت
ذکر تسلیم و رضا
الحمد لله سخن در تسلیم افتاد و در رضا و اون بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی
بیامد و بر بینی نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من ننشیند
نشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم
بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او ننشست والله اعلم
شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد سخن در آن
ذکر توبه قمر نام مطربه
افتاد که بعضے تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه
میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت بآخر عمر
با نابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی برو فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و تشنیع
و آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود
که هلا باز گرو من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون
بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو
باقی است عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله در گرفت اول ملک همدان ؟

تاب شد بعده جمیع والله اعلم و دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بوده است
علیه شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از و پرسید چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود
که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمه بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت گزارده
بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از آنکه
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین
شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را نور باطن
معلوم شود که امام را سهوی افتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من
وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کارد
گران شدم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم نه البته باید که همچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کارد گر بزرگ و در غایت صلاحیت بر وی بر گر

ذکر قاضی قطب الدین و درست ساختن کارد [illegible] پیری در کاشغر

از وعرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان بر دو رفتم پیری دیدم حکایت کار
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنین
باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت ها چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم
اما بدنباله چشم میدیدم که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی
آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بکشا من چشم بکشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین
کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین طلبیدند رفت آن زمان سلطان
در خرم گاهی نشسته بود سید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب حرم گاه نشسته بود و
قاضی فخر الایمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون حرمگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین درآمد
او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید
و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون حرمگاه برد و نزدیک
خود بنشاند حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون
رسید چندگاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال الدین جعفری
که حاکم بداون بود بیامد خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت
در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون
شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت
شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن
میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگر و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

ذکر شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین علیهما الرحمة

نماز علما نوع دیگر و نماز فقرا نوع دیگر

شیخ فرمود چنین نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی
بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد
هیچ نگفت از انجا باز گشت چون شب در آمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی
حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان
را همت و نهمت بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند مرتبهٔ
ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول این بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و بمعذرت تمام پیش آمد و پسر
خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ
بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل
افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازانکس بدیگرے نه
منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس
بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری
منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان
است دوشنبه شردهم ماه شعبان سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ان افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله
و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما
حارث است زیرا که هر که هست حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

ذکر تحمل و معاملهٔ خلق با خلق

فرمود که اکذب الاسماء الملک والله لکذب زیرا که مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز همان است
پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در اثر
صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز آمد مگر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد
موی سر ارسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از
چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم
که او از جوگی برای دراز شدن موی سر دارو می پرسید در وی بمن کراهت آورد بنا بر آنکه
هر که بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست
که رعونت از وی برود و پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چندگاهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت
طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم مرا واجب
نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت
شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد از آن
مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او بعد از آن سخن در دعای اموات افتاد بنده
عرضداشت کرد که بر تربت دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامهٔ کفن
نیز نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی
مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم بر قیاس
پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دور تحاشی کرد در کوچهٔ دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

چون کودکی مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم و در من
تیز بدید و این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن او شنیدم پیش
رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی همچنین میگویاند که این
کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی
از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال
صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی
از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
در سماع افتاد فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچنان او قاضی شده و صاحب سماع بود و بسبب ایشان کار استقامت
پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بر آن
حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان دعوت کردند شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین
سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانهٔ خود با خدمتگاران و متعلقان
خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال
خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو جای پنهان شو و هر چند ترا طلب کنند تو پیدا مشو او

ذکر سماع

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند و سماع را روا دند
رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجا است گفتند
خصم خانه حاضر نیست با چه وانهم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید
تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نباید است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی برو
مواخذه بودی بعد از آن فرمود که بو جریان نیز با قاضی حمید الدین سازشت کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بخرا ه بخیر رسید قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد بر عیادت برو در مولانا شرف الدین آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را عشوق میگوید من روی او نه بینم القصه او را
بار ندادند درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنها است مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما کی در خانه
چیزی میگوید از آنچه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا
برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر [illegible] میرفتند قاضی حمید الدین [illegible] بود و ایشان [illegible]
بلند و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
ببین چه جواب داد چنانکه برو هیچ اعتراضی نیاید بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی
حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جواب نشنیدند و همه میگفتند
که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود مگر او هم در آن فتوی

ذکر سماع قاضی حمید الدین ناگوری و مدعیان

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت
آری نبشته ام بدین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود
بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم
مادر اند اما تو زاده شده ولی طفلی از اینجا حکایت قاضی حمید الدین ناگوری افتاد فرمود که او
گفتی من در شهر بهدای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش از آن
نقل کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین
میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در اولیاء حق افتاد
در راستی ایشان با معامله خلق و ثمرهٔ آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد گوسپند چند
در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبارے از استخوان بدید گفت
این انباره استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه
کردی مبلغی سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

در ذکر معامله اولیا با خلق
و ابو الغیاث قصاب

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار گم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صره از غیب بدست او آمد آنرا پیش پدر نهاد چون
بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال قصاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بنده عرضداشت کرد که سخن پور
قصاب هم سخنم پوست کشنده است من پوست کشم هر که به بازار من آید این نظم جلال
قصاب است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء
حق نزدیک خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی بسیار
رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیر داد شوم آن مرد را هم گفت
برو امیر داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم
بر وی آمد و شد داشت از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم
می باید بنفس او اعلم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا التعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله
واصلان شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود
کر فرزندان من بعد از من سلطانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب

رضی اللہ عنہما پارہ کرد این راست است فرمود کہ خیر این معنی در ہیچ کتابی نیامدہ است
اما عزیز داشتن ایشان وگرامی کردن فرزندان رسول علیہ الصلوۃ والسلام واجب است
بعد ازان فرمود آنکہ از آل رسول است ازو ناشایستگی در وجود نیامدہ است آنگاہ حکایت
کرد کہ در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب انفع ہمان
است الغرض او جاریہ داشت در خانہ از جاریہ پسری آورد ہمچنین پسری کہ تا اے
آلان نیامدہ است و نیاید تا وقتی کہ آن پسر پنج سالہ یا شش سالہ کم یا بیش شد تا روزی
سقائی در آمد مشکی پر آب کردہ چون آب بریخت بیرون آمد باز آمد ہمچنان مشک پر آب
کردہ آورد این بار مشک را رخنہ شدہ بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل
پرسید کہ این مشک را چہ شد سقہ گفت من این مشک را پر آب کردہ می آوردم پسر شما
تیر و کمانی خرد ساختہ است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن
بشنید درون خانہ آمد جاریہ را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواہم پرسید اگر
راست نخواہی گفت ترا بکشم و آن سخن نیست کہ راست بگو این پسر از کہ آوردہ جاریہ
اول نہان کرد آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آوردہ ام سید اجل این سخن
بشنید بیرون آمد آن پسر را جعد کردہ بود یک جعد کرد الغرض آنکہ از آل پیغامبر است
صلی اللہ علیہ وسلم ازو مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود کہ در بدایون علوی بود
در خانہ او پسری متولد شد گر آن روز ماہ در عقرب بود چنانکہ رسم عوام باشد ولادت
او را نحس و کراہت داشتند و او را بیک کناسیہ دادند این کناسیہ او را برد و بپرورد تا
بعد از چہار پنج سال دران پسر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و با در و پدر او را گفت کہ
باری نہ بینید کہ این پسر چگونہ است او در و پدر آن پسر را باز بخود آوردند و تعلیم قرآن کردند علم و

ادب می‌گفتند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم و او یک زی و حسنی
تمام بود آنگاه او عالم شد متبحر تا بیشتر اهل بداون شاگردی او کردند ادبی و صلاحیتی تمام داشت
چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم است. لختی حکایت درویشان مشغول
افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس
الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جامهای او
بغایت ریمگین شد او را گفتم چرا جامهای نشوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز باز گفتم چرا جامه
نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بعجز تمام گفت
آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که
فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لختی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود که سخنی گیری داشت یک روز
بر قاضی لهاور رفت و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی
رفت خالی از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال
دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
نه اجازت طلبیدی و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس
رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در ان دیه عورتی بود او را
بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم

ذکر درویش صاحب حال و صوفی بخدمت شیخ الاسلام

ذکر ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

ذکر بی بی فاطمه سام و شیخ نجیب الدین متوکل

بس عزیز بوده است و متها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصرع از و
یاد دارم ست: هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی * هر دو طلبی ولی میسر نشود * آنگاه ذکره
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق
خواهری و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت
او را نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه یک
قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی
که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت
میگفت الهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیاگاهان که خیر
و برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز
آنجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضی فرزندان بی ذوق بیرون می آیند از آنست
که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که ماهی سی روز میباشد و هر
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من از آن روزها پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت من این
همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیک بشنو و ببین که من نیکو یاد کردم چون این سخن
بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها هر چه

می پرسی تا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت سلام کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای
دل آن مرد میگفتم دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد دران ایام
یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود و در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی بکار میکرد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام
آنست که سخت خصومت گر باشد بعد ازان در باب سماع فایده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
مجتمع شود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه
این تقسیم را فایده فرمود و گفت که مسمع گوینده است او می باید که مرد باشد مرد تمام بود
کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام
چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد
حرام بود یکشنبه بیست وسوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس
میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود
او را تارانی میگفتند گر او را [illegible] گفتندی و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیه محبتی عظیم بود بعد ازان کار او گشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که نشسته
بود ساعیی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی را محل
سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را

ذکر [illegible] در سماع

ذکر اخلاق درویشان و معامله ایشان با خلق و اهل خصومت و ذکر شیخ سیف الدین و خصومت ساعی

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیاد ساعی برفت و شیخ را پیش برد گویند او بانه برده و دستار
در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد پادشاه را نظر بر وا افتاد و تا
او را چه نمودند بحال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت
اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذر ها خواست و گفت من همچنان آوردن نگفته
بودم فی الجمله شیخ از پیش پادشاه بازگشت و بخانه آمد و هم روز پادشاه آن ساعی
را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را
بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پای
او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر [illegible] آن
روز دوشنبه بود بعده تذکیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورده و بالای
منبر رفت و این بیت گفت ع آنانکه بجای من بدیها کردند گر دست رسد بجز نکویی
نکنم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن
خداوند است پس هر چه میرسد از آنجا میرسد از کسی چه می باید رنجید لاجرم این معنی حکایت
فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب بیامد
و دستی بر قفاء او فرود آورد و شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از آنجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن
می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند بحث شنبه هفتم ماه ربیع الاول
سنة المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت
کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود
فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بینند باز نعمتهای

دیگر نه بینید فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند
آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوتاهی باشد که بنده به چیزی دیگر نگرد بنده عمر داشته که
شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است شعر افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
یا دیده و بعد از تو بغیری نگریده است خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان این سخن راند فرموده
گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره دولت پای بوس رسید سخن
در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من
زنی خواسته ام مدت شش ماه با شام فرزند آورده است درین باب حکمی فرمائی او امر برجمها فرمود
امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه
حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو درین
باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است وحمله وفصاله ثلثون
شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه است فرما پس دو سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که
مدت شش ماه حمل باشد بعد از ان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک
عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین طفلی دارم از زنا انجا
هم حکم کرد و امر برجمها که او را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود
فرمود که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه تاملی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از ان امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرمود که این زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
لولا علی لهلک عمر بعد از ان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر به سبیل وعظ

در نصیحت پیری گفت ازان یک مصرع نیست کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بسمع صلة فرموده و شاعر گفت من همچه گفته ام عطیه چرا میدهی عمر فرمود تو
شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد کرارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن
خواندن بر شعر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید است که از آنچه
گفته شده است ودی شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد و آنگاه بنده
عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرای که هزل و هجو
هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابهٔ کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بزبان
مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج و جمال را بیم باشد یک قافیه سرج بود
دوم فروج سیوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت
کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است
که کذب را اثم هست اما کذبی که در شعر گویند در آن اثم نیست دوشنبه هفتم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که یکی هر کی را نعمتی بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد نیست اما

غبطه است که کسی مر کسی را نعمتی بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس حسد حرام است
و غبطه نه. چهارشنبه ششم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پای بوس دست
آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در بروی بکشایند
سر بر زمین نهاد و گفت پس میدوار سخنی است این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه بازگشت
آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز
عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را
از مال خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید یعنی تا اینجا کیان خفته اند لختی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است شیخ نام آن برده پرسیدی
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون
بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید
و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد
از چند روز آن غلام یافت و او نیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن
غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود دیگر
وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا مرید خود ان نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولیی که در شیخ فرید الدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیده بودم او گفت من خواجه فرید الدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود
و گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور رسیدند و او با مفرده یاران هم
مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان
کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فرید الدین عطار رحمة الله
علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است
و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم است
و این چه مکرمت است و این چه احسان است الحق حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها گفتی که من مسلمان
کرده یک قصیده سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو
خواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود

بیت
بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی ؛ عشق مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است

ذکر حکیم سنائی و قصیده او

خار پای راه عیاران این درگاه را و در کف دست عروس جهد عماری مجوی را بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردان عماری میگویند نسبت عما است که نام
آن مردی بود که این عماری ساخته او است مردان این عماری را عماری میگویند انه
نسبت بایات که بجهت اند بنده فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی
ای کاش مرا کسی آنجا بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیارید که من آنرا سرمه کنم
چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکوره دولت پای بوس
دست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود
که من بروز دوشنبه در تذکیر او رفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از
خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم
گویی که من مرده ام یا چه شده است پیش از آن من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی
خود را نیافتم و این معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد از آن فرمود که عزیزی
فرمود که عزیزی ای را گفت که تو لائق قضائی تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد
از آن سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی
از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن
است بنده گفت آن مرد همچنین ادا میگوید که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن
اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند و میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی
از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از چهار صد تن که اولیا اند بجای
ابدال و یکی از عامه خلق بجای اولیا آن حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون از آن چهار
صد که اولیا اند یکی کم شود پس دیگری از آن داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن بمانند هر یکی دیگر

ذکر عماری

ذکر اولیا و ابدال و اوتاد و قطب

از ینها کم شود یعنی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی بیش ازین چهار صد تن که اولیا اند
در آید زیرا چه درهٔ ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو
نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی او تعالی
بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی کرامتی
و مرتبهٔ عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنهٔ اثنی وعشرین وسبعمائه شرف دست بوس
حاصل گشت ذکر مشایخ میکرد بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ
کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود
که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما و آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد
آن همه برکتها از آنجا بود دوشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور دولت دست
بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی
دزدی در خانهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة والغفران و شیخ احمد مردی بافنده بود
دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی
بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود از ان هفت گز
جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت برو
دزد و جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر پدر ما و آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
و از ان کار توبه کردند یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور سعادت پایبوس بدست
آمد آن روز بنده خردکی را از اقربا برابر خود برده بود و بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
میرنجانید والله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر

ولایت بر دو نوع است

ذکر سیدی احمد و منصور حلاج

ذکر دزد آمدن در خانهٔ شیخ احمد

صورت حال باز گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید بنفس مبارک راند که بهتر خواهد شد از سبب این معنی
حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و در طائفه بریان یا جای دیگر بخایند در هر نماز از شام از مقامی که او
می بود می برد و درختی بود در میان خانهٔ ایشان آن کودک را بر آن درخت می نشاندند و می رفتند تا او
روبرو در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون ایشان از اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی
بر سر او نهاد و او را افعلی المقین کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق
شدم و کلاه نمائی چون آن کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود
گفت که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه نمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت پیش شیخ برد این
بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند
که وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در
اول حال در ابتدا او جوان بود و مشائخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر گفتی و در تذکیر این طائفه را
بسیار بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیده اند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین
فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او روی او
درویشان و مشائخ را بسیار بد بسگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند از این باب
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در
تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس او آمد و بنشست شیخ
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را دید از آن بد تر که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند
تا گفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

وار و این جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرو آمد شیخ نجم الدین از تکبیر برخاست
و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سر پس کرد گفت هنوز این صوفی نمی آید همان ساعت
شیخ سیف الدین از میان خلق جامه دران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه هم دران جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پای شیخ
نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک
از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راست او شیخ میرفت شیخ شهاب الدین
جانب چپ الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی
بیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ سیف الدین باعزازی
جانب راست او شیخ شهاب الدین جانب چپ او همچنین شیخ سیف الدین سوزنهٔ شیخ نجم الدین
از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشارهٔ مشایخ است بعد
ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا را باقطاع
داده ایم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت
و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو [illegible] شنبه
بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد
ابو اسحق گازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کنیت آنگاه از کیفیت او
بیان فرمود که او جولاهه بچه بود و در دیهی ساکن بود مگر وقتی در ایام صغر سیمای [illegible]
و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت و درو نظر کرد تا چه بدید در سیما او

و ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق همچنان کرد
دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخوری
نیمی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام یافتی
نیمی از آن بدیگری دادی تا روزے سه درویش در آن ده رسیدند و مقام نکردند
و گذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان بره سه
سه تا نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس درویشان که بی ادبی باشد از پیش در آمد
و آن سه تا نان پیش هر سه رو بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن نانها بستدند
و بخوردند با همدیگر گفتند که این خورد یک کار خود کرد ما را عذر این بباید خواست یکی گفت
دنیا او را بخشیدیم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی او را دهم سخن درین بود که سوم گفت
درویشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این ابو اسحق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که او نقل
کرده است در خطیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که خدمت یکی جمعیتی و بی اندازه از روم
و الوان نعمت لختی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین حالت بانیم شبی
از مقام بیرون آمده در آبی روان که جاے تهلکه بود قرار گرفت و میگفت الٰهی من از اینجا
بیرون نیایم تا نه گوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت
تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای
قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند نکنم مرا
می باید که دانم که من کیستم آنگاه آواز بشنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد در شهر

ذکر شیخ احمد معشوق

میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را
بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه
نخوانید چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانیم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند
این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد و فاتحه خواندن گرفت چون اینجا
رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک آغاز هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست سه شنبه
یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد در ان ایام امساک
باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند
که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون
آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر برآمد و در اثناء تذکیر دست در آستین کرد و جامه
بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد
باز بسخن پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون
کشید و روی سوی آسمان کرد بارانی قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند ازو پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را
برادران بودند عم زادگان یا نوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صلهٔ رحم بر ایشان رفتی
و ایشان با مزاح بودند با هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بود ایشان
باواز کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پهلوی شما نشینم یا آواره
بر مزاح و رو سیه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

نوزدهم ماه شعبان سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از بسیار خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام پدر او و احمد نام این بود شناسای شام روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد و بای کرازان دریای رحمت بدست آید در سلک کشیده شود و بنده از آن جوهری امیدوار شود ان شاء الله تعالیٰ قطعه چون بهفت صد فزود بیست و دو سال * بیستم روز از مه شعبان * از اشارات خواجه جمع آمد * این بشارت ده فتوح جهان * شیخ ما چون محمد آمد نام * حسن اندر ثنا او حسان * تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ان وان اری سالکان جادهٔ طریقت و حقیقت دای سیران صراط مستقیم شریعت باری تحسین جمال این ادبی منازل معرفت بچشم دل و اگر بدین منزل مقصود رسیده باشید همانا این جلوهٔ نسخه اندر نهانخانهٔ یقین خواجه راستین سلطان المشایخ محبوب الٰهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور و بجهد جهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا حضرت امیر حسن علا سنجری المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده بماه ستمبر سنه ۱۸۹۴ع مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۲ھ بار سیوم مطبع نولکشور جلوه افروز طبع گردید حق تعالیٰ مقبول گرداناد

کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمان مع شرح نور [illegible]
از ملا نور احمد در بیان وحدت وجود مع دلائل
رفع شکوک -
کیمیائے سعادت - از امام غزالی رح معروف
متداول طلبا و علما -
ہدایۃ المومنین - رسالہ نایاب در بیان بیعت
صالحین از ملا معین الدین -
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی
قلندر قدس سرہ مذاق تصوف میں عمدہ کتاب ہے -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب مصنفہ
ملا عبدالرحمن جامی قدس سرہ -
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف المعارف
از حضرت شاہ محمود کاشانی -
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضیٰ علیخان تصوف
میں بے مثل کتاب ہے -
پندنامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار
منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -
مکتوبات [illegible] - مصنفہ شیخ شرف الدین
یحیی منیری قدس سرہ -
مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو
دہلوی چشتی مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -

حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید
کاغذ سفید گندہ نہایت عمدہ -
ایضاً - کاغذ [illegible] -
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از
شاہ رفعت علی قدس سرہ -
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -
مرغوب القلوب - مصنفہ حضرت مولانا مولوی
شمس الدین واضح قلم
ایضاً - خفی قلم -
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -
رسالہ رموز الحقیقۃ - تصوف میں عمدہ رسالہ ہے
بے سرنامہ - مصنفہ شیخ فرید الدین عطار
التاویل المحکم فی متشابہ فصوص الحکم مصنفہ
مولوی محمد حسن امروہوی -
فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم
جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث
دہلوی ارشادات فقر و تصوف میں -
دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان
معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین
بختیار کاکی قدس سرہ -
رسالہ حق نما - از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم -
مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی [illegible]
لوائح جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -

کتب تصوف اُردو

پیراہن یوسفی - اُردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اُردو مین حاصل مطلب مع فواید تصوف کامل دو جلدین بتفصیل ذیل -

(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳

(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶

بوستان معرفت - شرح اُردو مثنوی مولانا روم مصنفہ مولوی عبد المجید خان ساکن پیلی بھیت یہ شرح نہایت مفید عام ہی اور یہ پہلی شرح مثنوی مولوی روم کی ہی جو نہایت عرق ریزی و جانکاہی سے بزبان اُردو عام فہم تصنیف کی گئی ہی - ایسا بیان جامع ہی کہ لائق دید ہی -

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلدین مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعہ مطبع پٹیالہ -

شجرہ معرفت محشی - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -

تحفہ سروری - نظم آداب عبادت جملہ اعضا از مفتی غلام سرور لاہوری -

مجموعہ تصوف - تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -

ایضاً - حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین احمد کاغذ سفید گندہ -

ایضاً - حسب مراتب بالا کاغذ سفید و حنائی معمولی

ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب

مجموعہ توحید - از شاہ عبد الصمد عرف زمست خان شامل چار رسالہ -

کنز الاسرار - ترجمہ اُردو و نظم مثنوی شاہ بو علی قلندر قدس سرہ بموزن مثنوی از مولوی سید غلام حیدر خان

چشمہ فیض - نظم ترجمہ اُردو پندنامہ عطار

کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی عبد الغفور خان بہادر -

رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زر دار خان صاحب شامل سیزدہ رسالہ -

مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی نظامی -

منہیات منظوم - عربی با ترجمہ اُردو نثر و نظم از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ -